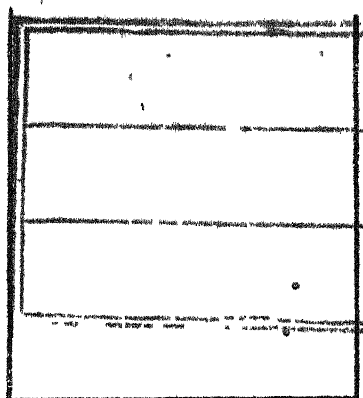
بعونه

قد طبع بعون الله الملك العلام الذي وضع الكلمة والكلام و
خلق اللغات المختلفة على السنة الخواص والعوام بامر حضرت الماهر العالم
بالعلوم العربية والجناب العالم للفنون الادبية اعني النواب ابن النواب
ابن النواب ميرزا علاء الدين احمد خان بهادر مالك الاوامر والنواهي في رياست لوهارو
صانه الله عن مكاره الادوار وحوادث الايام الى مرور الدهور والاعوام العجالة
النافعة في علم الصرف لصيانة الذهن عن الخطاء في اللفظ والحرف اعني الموجز
المفيد في كل باب المسمى **بجامع الابواب** الذي صنفه الاديب
الفاضل الكامل والفقيه النحرير الجامع العالم العامل افضل الافاضل المستجمع
لجميع الفضائل العارف بالله مولانا واستاذنا مولوي حبيب الله
متعنا الله بكماله ومد الله علينا ظلاله في فخر المطابع رياست لوهارو
باهتمام صاحب المطبع ميرزا عبد القادر بيگ احسن الله حاله في
شهر صفر ۱۲۸۹ تسعة وثمانين بعد الالف ومائتين من هجرة
سيد الكونين عليه وعلى آله واصحابه السلام —

در مطبع فخر المطابع لوهارو باهتمام عبد القادر بيگ مهتمم زيور طبع پوشيد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و اٰله واصحابه اجمعین

بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که هرچه گفته شود آنرا لفظ گویند و لفظ اگر معنے دارد آنرا موضوع نامند واگر معنی ندارد آنرا مہمل خوانند چون دیز و موضوع اگر معنی مفرد دارد آنرا کلمه سرایند چون زید و ضرب و من واگر معنی مرکب دارد آنرا مرکب دہند چون زید ضرب و رجل عالم و غلام زید و ثلثة عشر و معنی آنچه از چیزی فهمیده شود و معنے مفرد آنکه جزو لفظ او بر جزو او دلالت

نکند چون معنی زَید و معنی مرکب آنکه جزو لفظ او بر جزو معنی او دلالت
کند چون معنی ضَرَبَ زَیدٌ و کلمات لغت عرب بلکه همه لُغاتِ بر سه
گونه است اسم که معنی از و فهمیده شود بی زمانه از اَزمِنهٔ ثلثه چون
زَید و ضَارِب و ازمنهٔ ثلثه ماضی که زمانهٔ گذشته است و حال که
زمانهٔ که در وی توئی و مستقبل که زمانهٔ آینده است هستند و فعل
که معنی از و فهمیده شود با زمانهٔ چون ضَرَبَ زد و یَضرِبُ میزند
و سَیَضرِبُ خواهد زد و حرف که معنی از و بفهم نه در آید جز بسوی
اسم و فعل بوی چون مِن و اِلیٰ در سِرتُ مِنَ البَصرَةِ اِلیَ الکُوفَةِ
و این هر سه را سه اقسام گویند و میزان کلام عرب فا و عین و
لام است و میزان سه قسم است میزان صرفی که در وی حروف
اصلی مقابل فا و عین و لام بوند و حروف زایده بعینها مقابل
زایده مفتوح مقابل مفتوح و مضموم بمضموم و مکسور بمکسور و ساکن
بساکن و الف بالف چون یَضرِبُ و یَفعِلُ و ضَارِبُ بوزن
فَاعِلُ و عروضی که در وی متحرک بجای متحرک و ساکن بجای
ساکن باید گو مضموم بجای مفتوح و مکسور و مفتوح بجای مضموم

ومکسور ومکسور بجای مضموم ومفتوح وبجای الف ساکن غیر الف
باشد چون یَضْرِبُ ویَنْصُرُ بروزن فاعِلُ دگو حرف اصلی مقابل
زاید وزاید مقابل فا وعین ولام باشد چنانکه گذشت دگو حرف
زاید مقابل حرف زاید دیگر باشد چون یُسْتَخْرَجُ بروزن یُسْتَفْعَلُ
وصورتی که دروی مفتوح بجای مفتوح ومکسور بمکسور ومضموم
بمضموم وساکن بساکن می باید وبس چون کَتَبَ از یَکْتُبُ
بروزن فَعَلُ وحرف بنائی دو قسم است اصلی که مقابل آنها
باشد چون ضَرَبَ بروزن فَعَلَ که ضاد مقابل فاست ورا مقابل
عین وبا مقابل لام وضَرَبَ را موزون وفَعَلَ را وزن ومیزان
گویند وزایده که مقابل آنها نباشد چون یَضْرِبُ بروزن یَفْعِلُ
که یای مقابل یاست وضاد مقابل فا ورا مقابل عین وبا مقابل
لام واسم بر سه گونه است ثلاثی ورباعی وخماسی ثلاثی کلمه
سه حرفی را گویند چون زَیْد ورباعی چهار حرفی را چون جَعْفَرْ
وخماسی پنج حرفی را چون سَفَرْجَلْ وفعل دو قسم است ثلاثی
چون ضَرَبَ ورباعی چون دَحْرَجَ وحرف اصلی در ثلاثی

سه است فا و عین و یک لام چون زید و ضرب بروزن فعل و فعل و در رباعی چار فا و عین دو لام چون جعفر و دحرج بروزن فعلل و فعلل و در خماسی پنج فا و عین و سه لام چون سفرجل بروزن فعلّل و هر یک ازین هر سه دو قسم است ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه در باعی مجرد و رباعی مزید فیه و خماسی مجرد و خماسی مزید فیه و این هر شش اقسام نامند ثلاثی مجرد کلمه ایست که بر سه حرف اصلی او یا بر سه حرف اصلی ماضی او اگر ماضی دارد حرفی زاید نباشد چون زید و ضرب و یضرب بروزن فعل و یفعل و ثلاثی مزید فیه کلمه ایست که بر سه حرف اصلی او و بر ماضی او اگر ماضی دارد حرفی زاید باشد چون عمران و اکرم یکرم بروزن فعلان و افعل یفعل و رباعی مجرد کلمه ایست که بر چار حرف اصلی او یا بر چار حرف اصلی ماضی او اگر دارد حرفی زاید نباشد چون جعفر و دحرج یدحرج بروزن فعلل و یفعلل و رباعی مزید فیه کلمه ایست که بر چار حرف اصلی او و ماضی او اگر دارد حرفی زاید باشد چون فردوس و تدحرج و یتدحرج بروزن فعلول

وتَفَعْلُلٌ وخماسی مجرد کلمه ایست که بر پنج حرف اصلی او
حرفی زاید نباشد چون جَحْمَرِشٌ بروزن فَعْلَلِلٌ وخماسی مزید فیه
کلمه ایست که بر پنج حرف اصلی او حرفی زاید باشد چون خَنْدَرِیْسٌ
بروزن فَعْلَلِیْلٌ واکثر کلمات لغت عرب از هفت قسم بیرون نیست
که صحیح ومهموز ومضاعف ومثال واجوف وناقص ولفیف است
اما صحیح کلمه ایست که هیچ حرف اصلی او حرف علت وهمزه ودو
حرف از یک جنس نباشد چون عُمْرَانٌ ویَضْرِبُ بروزن فُعْلَانٌ ویَفْعِلُ
وحرف علت وای است وسوای اینها حرف صحیح گویند ومهموز
کلمه ایست که کدام حرف اصلی او همزه باشد پس اگر همزه بجای فا
باشد آنرا مهموز الفا گویند چون اَسَدٌ واَمَرَ واگر مقابل عین بود
چون ذِئْبٌ وسَاَلَ آنرا مهموز العین نامند واگر مقابل لام بود
چون خَبْءٌ وقَرَأَ آنرا مهموز اللام خوانند ومضاعف کلمه ایست
که دو حرف اصلی او هم جنس باشند وآن دو قسم است مضاعف
ثلاثی که بجای عین ولام او یا مقابل فا وعین او یا مقابل فا ولام او
دو حرف صحیح از یک جنس باشند چون سَبَبٌ ومَدَّ ددَنٌ

باز ی و دو دان مرد بیغایده وسدس وسلس گوشواره وسدس

سدساششش یک سال ستدن ازنصر وششم قوم شدن ازضرب

وثلث ثلثاثه یک سال ستدن ازنصر وسوم قوم شدن وسه تمام

کردن چیزی را ازضرب وسلس سلاسه نرم وآسان وهموار شدن

ازضرب ومضاعف رباعی که محاذی فاولام اول وعین ولام

ثانی او دو حرف یکجنس باشند چون لؤلؤ وزلزل ووسوس -

ومثال کلمه ایست که محاذی فا را و حرف علت بود اگر واو باشد

مثال واویش گویند چون وعد وعد واگر یای بود چون یسر ویسر

یائی نامند وآنرا معتل الفا نیز گویند واجوف کلمه ایست که مقابل

عینش حرف علت بود اگر حرف علت واو باشد چون قال قولاً

واویش نامند واگر یای باشد یائیش گویند چون باع بیعاً واین را

معتل العین نیز وناقص کلمه ایست که بجائی لامش حرف علت

باشد اگر حرف علت واو بود چون دعا دعوةً واویش نامند

واگر یای بود یائیش گویند چون رمی رمیاً واین را معتل اللام نیز

واین هر سه را معتل بیکحرف نیز خوانند ولفیف کلمه ایست که

که دو حرف اصلیش حرف علت باشند اگر حرف علت بجای
عین ولام یا بجای فا وعین بود چون طَوَی طَیًّا ویَوْمٌ ووَیْلٌ
مقرونش نامند واگر بجای فا ولام بود چون وَقَی وَقْیًا مفروقش
گویند واین هر دو را معتل بدو حرف نیز گویند اما معتل بسه حرف
چون وَوَّیْتُ واوًا یعنی نوشتم واو را ویَیَّیْتُ یا یعنی نوشتم
یای را پس اندکست واین هر پنج را معتل نیز گویند ومضاعف را
اصم واجوف را ذو الثلثه وناقص را ذو الاربعه نیز نامند
بدانکه اشتقاق ساختن کلمه است از کلمه دیگر که درمیان هر دو
مناسبت در حروف ومعنی باشد چون ساختن ضَرَبَ از ضَرْبًا
واول را مشتق وثانی را مشتق منه گویند واسم سه گونه است
مصدر که از وی فعل اشتقاق کرده شود ودر آخر معنی فارسی
او دن یا تن باشد چون الضَّرْبُ زدن والقَتْلُ کشتن واین را
مأخذ ومبدء ومشتق منه نیز نامند ومشتق که از کلمه دیگر اشتقاق
کرده شود چون ضارِبٌ ومضروبٌ وجامد که نه مشتق ونه مشتق منه
باشد چون زَیْدٌ ورَجُلٌ وعرب از اکثر مصادر ثلاثی مجرد دوازده چیز

اشتقاق نمایند ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول
و جحد و نفی و امر و نهی و اسم ظرف و اسم آله و اسم تفضیل و
فعل تعجب اما ماضی فعلیست که زمانهٔ ماضی در معنی او باشد
چون ضَرَبَ زد آن مرد در زمانهٔ گذشته و مضارع فعلیست
که در معنی او زمان حال یا استقبال باشد چون یَضرِبُ میزند یا
خواهد زد آن مرد در زمان حال یا استقبال و اسم فاعل اسمیست
که دلالت کند بر شخصی کارکننده چون ضَارِبٌ شخصی زننده و
اسم مفعول اسمیست که دلالت کند بر شخصی که بروی فعل فاعل
افتد چون مَضرُوبٌ شخصی زده شده و جحد فعلیست که دلالت کند
بر انکار گذشته چون لَم یَضرِبْ نزد آن مرد در زمان گذشته
و نفی فعلیست که دلالت کند بر انکار حال یا آینده چون لَا یَضرِبُ
نمیزند یا نخواهد زد آن مرد در زمان حال یا استقبال و لَن یَضرِبَ
هر اینه نخواهد زد آن مرد و امر فعلیست که بدو طلب کاری کرده شود
از کسی چون اِضرِبْ بزن تو مرد و نهی فعلیست که بدو باز داشته شود
کسے را از کردن کاری چون لَا تَضرِبْ مزن تو مرد و اسم ظرف

اسمیست که دلالت کند بر مکان یا زمان کردن کاری چون
مَضرِب جائی یا هنگامی کردن ضرب را اول را اسم مکان
وظرف مکان نیز گویند وثانی را اسم زمان وظرف زمان
واسم آلت اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه بوی کاری کرده شود
چون مِضرَب ومِضرَبَة ومِضرَاب چیزیکه بوی زنند واسم التفضیل
اسمیست که دلالت کند بر تخصیصکه دکاری یا صفتی بر غیر خود زاید
باشد چون زَیدٌ اَضرَبُ مِن عَمرٍو وعَمرٌو اَحسَنُ مِن زَیدٍ زید زننده تر است
از عمرو وعمرو خوبتر است از زید وفعل التعجب فعلیست که در محل تعجب
گفته شود چون مَا اَضرَبَ زَیدًا واَضرِب بِزَیدٍ چه خوب زد زیدرا
وفعل کردن کاری چون ضَرب زدن وقتل کشتن واکل خوردن
وشرب نوشیدن وفاعل کننده کاری چون ضَرَبَ زَیدٌ زد زید
ومفعول آنکه بروی فعل فاعل افتد چون ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًا زد زید
عمرو را واحد یک تثنیه دو جمع زیاده از دو متکلم سخن گوینده مخاطب
آنکه سخن باوی گفته شود وغایب آنکه از وی سخن گویند مذکر نر مؤنث
ماده صرف صغیر باب اول از صحیح ثلاثی مجرد که بر وزن فَعَلَ یَفعِلُ

آمده است چون الضرب زدن - ضرب یضرب ضربا فهو
ضارب وضرب یضرب ضربا فذاک مضروب لم یضرب
لم یضرب لا یضرب لا یضرب لن یضرب لن یضرب
الامر منه اضرب لتضرب لیضرب لیضرب والنهی عنه
لا تضرب لا تضرب لا یضرب لا یضرب والظرف منه
مضرب والالة منه مضرب ومضربة ومضراب وافعل التفضیل
المذکر منه اضرب والمونث منه ضربی وفعلا التعجب منه
ما اضربه واضرب به صرف کبیر فعل ماضی معلوم ضرب ضربا ضربوا
ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما
ضربتن ضربت ضربنا وفعل معلوم ومعروف آنکه فاعلش مذکور
باشد چون ضرب زید ضرب زید زد وی صرف کبیر
فعل مضارع معلوم یضرب یضربان یضربون تضرب
تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان
اضرب نضرب صرف کبیر اسم فاعل ضارب ضاربان
ضاربون ضاربة ضاربات ضراب ضرب ضرب ضربان ضراب

ضُرُوبٌ اَضْرَابٌ ضَرَّابٌ ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ ضَوَارِبُ

ضُوَيْرِبٌ ضُوَيْرِبَةٌ صرف کبیر فعل ماضی مجہول ضُرِبَ ضُرِبَا

ضُرِبُوْا ضُرِبَتْ ضُرِبَتَا ضُرِبْنَ ضُرِبْتَ ضُرِبْتُمَا ضُرِبْتُمْ ضُرِبْتِ ضُرِبْتُمَا

ضُرِبْتُنَّ ضُرِبْتُ ضُرِبْنَا وفعل مجہول آنکہ فاعلش مذکور نباشد چون

ضُرِبَ زَيْدٌ زدہ شد زید صرف کبیر فعل مضارع مجہول يُضْرَبُ

يُضْرَبَانِ يُضْرَبُوْنَ تُضْرَبُ تُضْرَبَانِ يُضْرَبْنَ تُضْرَبُ تُضْرَبَانِ

تُضْرَبُوْنَ تُضْرَبِيْنَ تُضْرَبَانِ تُضْرَبْنَ اُضْرَبُ نُضْرَبُ صرف

کبیر اسم مفعول مَضْرُوْبٌ مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ مَضْرُوْبَةٌ

مَضْرُوْبَتَانِ مَضْرُوْبَاتٌ مَضَارِيْبُ مُضَيْرِيْبٌ مُضَيْرِيْبَةٌ

صرف کبیر فعل جحد معلوم لَمْ يَضْرِبْ لَمْ يَضْرِبَا لَمْ يَضْرِبُوْا

لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ يَضْرِبْنَ لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبُوْا

لَمْ تَضْرِبِيْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبْنَ لَمْ اَضْرِبْ لَمْ نَضْرِبْ صرف کبیر فعل

جحد مجہول لَمْ يُضْرَبْ لَمْ يُضْرَبَا لَمْ يُضْرَبُوْا لَمْ تُضْرَبْ لَمْ تُضْرَبَا

لَمْ يُضْرَبْنَ لَمْ تُضْرَبْ لَمْ تُضْرَبَا لَمْ تُضْرَبُوْا لَمْ تُضْرَبِيْ لَمْ تُضْرَبَا

لَمْ تُضْرَبْنَ لَمْ اُضْرَبْ لَمْ نُضْرَبْ صرف کبیر فعل نفی معلوم

لَا یَضْرِبُ لَا یَضْرِبَانِ لَا یَضْرِبُوْنَ لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ
لَا یَضْرِبْنَ لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبُوْنَ لَا تَضْرِبِیْنَ
لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبْنَ لَا اَضْرِبُ لَا نَضْرِبُ صرف کبیر فعل
نفی مجہول لَا یُضْرَبُ لَا یُضْرَبَانِ لَا یُضْرَبُوْنَ لَا تُضْرَبُ لَا تُضْرَبَانِ
لَا یُضْرَبْنَ لَا تُضْرَبُ لَا تُضْرَبَانِ لَا تُضْرَبُوْنَ لَا تُضْرَبِیْنَ لَا تُضْرَبَانِ
لَا تُضْرَبْنَ لَا اُضْرَبُ لَا نُضْرَبُ صرف کبیر فعل نفی مؤکد معلوم
لَنْ یَضْرِبَ لَنْ یَضْرِبَا لَنْ یَضْرِبُوْا لَنْ تَضْرِبَ لَنْ تَضْرِبَا
لَنْ یَضْرِبْنَ لَنْ تَضْرِبَ لَنْ تَضْرِبَا لَنْ تَضْرِبُوْا لَنْ تَضْرِبِیْ لَنْ تَضْرِبَا
لَنْ تَضْرِبْنَ لَنْ اَضْرِبَ لَنْ نَضْرِبَ صرف کبیر فعل
نفی مؤکد مجہول لَنْ یُضْرَبَ لَنْ یُضْرَبَا لَنْ یُضْرَبُوْا لَنْ تُضْرَبَ
لَنْ تُضْرَبَا لَنْ یُضْرَبْنَ لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوْا لَنْ تُضْرَبِیْ
لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبْنَ لَنْ اُضْرَبَ لَنْ نُضْرَبَ صرف کبیر
فعل امر حاضر معلوم اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوْا اِضْرِبِیْ اِضْرِبَا
اِضْرِبْنَ مؤکد بنون ثقیلہ اِضْرِبَنَّ اِضْرِبَانِّ اِضْرِبُنَّ
اِضْرِبِنَّ اِضْرِبَانِّ اِضْرِبْنَانِّ مؤکد بنون خفیفہ اِضْرِبَنْ

اِضْرِبْنَ اِضْرِبْنَ صرف کبیر امر حاضر مجہول لِتُضْرَبْ
لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ مؤکد بنون
ثقیلہ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبَانِّ لِتُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبِنَّ لِتُضْرَبَانِّ
لِتُضْرَبْنَانِّ مؤکد بنون خفیفہ لِتُضْرَبَنْ لِتُضْرَبُنْ لِتُضْرَبِنْ
صرف کبیر امر غائب معلوم لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا لِتَضْرِبْ
لِتَضْرِبَا لِیَضْرِبْنَ لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ مؤکد بنون ثقیلہ
لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبْنَانِّ
لِاَضْرِبَنَّ لِنَضْرِبَنَّ مؤکد بنون خفیفہ لِیَضْرِبَنْ لِیَضْرِبُنْ لِتَضْرِبَنْ
لِاَضْرِبَنْ لِنَضْرِبَنْ صرف کبیر امر غائب مجہول لِیُضْرَبْ
لِیُضْرَبَا لِیُضْرَبُوْا لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِیُضْرَبْنَ لِاُضْرَبْ لِنُضْرَبْ
مؤکد بنون ثقیلہ لِیُضْرَبَنَّ لِیُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ
لِتُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبْنَانِّ لِاُضْرَبَنَّ لِنُضْرَبَنَّ مؤکد بنون خفیفہ
لِیُضْرَبَنْ لِیُضْرَبُنْ لِتُضْرَبَنْ لِاُضْرَبَنْ لِنُضْرَبَنْ صرف کبیر
نہی حاضر معلوم لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبُوْا لَا تَضْرِبِیْ
لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبْنَ مؤکد بنون ثقیلہ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ

لَا تَضْرِبِنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبْنَانِّ مؤکد بنون خفیفہ
لَا تَضْرِبَنْ لَا تَضْرِبُنْ لَا تَضْرِبِنْ صرف کبیر نہی حاضر مجہول
لَا تُضْرَبْ لَا تُضْرَبَا لَا تُضْرَبُوْا لَا تُضْرَبِیْ لَا تُضْرَبَا لَا تُضْرَبْنَ
مؤکد بنون ثقیلہ لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَانِّ لَا تُضْرَبُنَّ لَا تُضْرَبِنَّ
لَا تُضْرَبَانِّ لَا تُضْرَبْنَانِّ مؤکد بنون خفیفہ لَا تُضْرَبَنْ لَا تُضْرَبُنْ
لَا تُضْرَبِنْ صرف کبیر نہی غائب معلوم لَا یَضْرِبْ
لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا یَضْرِبْنَ لَا اَضْرِبْ لَا نَضْرِبْ
مؤکد بنون ثقیلہ لَا یَضْرِبَنَّ لَا یَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبَنَّ
لَا تَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبْنَانِّ لَا اَضْرِبَنَّ لَا نَضْرِبَنَّ مؤکد بنون خفیفہ
لَا یَضْرِبَنْ لَا یَضْرِبُنْ لَا تَضْرِبَنْ لَا اَضْرِبَنْ لَا نَضْرِبَنْ صرف کبیر
نہی غائب مجہول لَا یُضْرَبْ لَا یُضْرَبَا لَا یُضْرَبُوْا لَا تُضْرَبْ
لَا تُضْرَبَا لَا یُضْرَبْنَ لَا اُضْرَبْ لَا نُضْرَبْ مؤکد بنون ثقیلہ
لَا یُضْرَبَنَّ لَا یُضْرَبَانِّ لَا یُضْرَبُنَّ لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَانِّ لَا یُضْرَبْنَانِّ
لَا اُضْرَبَنَّ لَا نُضْرَبَنَّ مؤکد بنون خفیفہ لَا یُضْرَبَنْ لَا یُضْرَبُنْ
لَا تُضْرَبَنْ لَا اُضْرَبَنْ لَا نُضْرَبَنْ صرف کبیر اسم ظرف

مَضْرِبٌ مِضْرَبَانِ مَضَارِبُ مُضَيْرِبٌ صرف کبیر
اسم آلت صغیر مِضْرَبٌ مِضْرَبَانِ مَضَارِبُ مُضَيْرِبٌ
اسم آلت اوسط مِضْرَبَةٌ مِضْرَبَتَانِ مَضَارِبُ مُضَيْرِبَةٌ
اسم آلت کبیر مِضْرَابٌ مِضْرَابَانِ مَضَارِيبُ مُضَيْرِيبٌ
صرف کبیر اسم تفضیل مذکر اَضْرَبُ اَضْرَبَانِ اَضْرَبُوْنَ
اَضَارِبُ اُضَيْرِبُ اسم تفضیل مؤنث ضُرْبیٰ ضُرْبَيَانِ
ضُرْبَيَاتٌ ضُرَبٌ ضُرَيْبیٰ ضَرَبَ زد آن یکمرد صیغہ واحد مذکر
غائب فعل ماضی معلوم ضَرَبَا زدند ایشان دو مرد صیغہ
تثنیہ مذکر غائبین ضَرَبُوْا زدند ایشان زائد از دو مردان
صیغہ جمع مذکر غائب ضَرَبَتْ زد وی یکزن صیغہ واحد مؤنث
غائبہ ضَرَبَتَا زدند ایشان دو زن صیغہ تثنیہ مؤنث غائبہ
ضَرَبْنَ زدند ایشان زائد از دو زن ضَرَبْتَ زدی تو یکمرد
صیغہ واحد مذکر مخاطب ضَرَبْتُمَا زدید شما دو مرد صیغہ تثنیہ
مذکر مخاطب ضَرَبْتُمْ زدید شما زائد از دو مرد صیغہ جمع مذکر مخاطب
ضَرَبْتِ زدی تو یکزن صیغہ واحدہ مؤنث مخاطبہ ضَرَبْتُمَا

زد ید شما دو زن صیغہ تثنیہ مؤنث مخاطبہ ضربتن زدید ان

زیادہ از دو زن صیغہ جمع مؤنث مخاطبہ ضربتُ زدم من

یکمرد یا یکزن صیغہ متکلم واحد ضربنا زدیم ما دو مرد یا دو زن

یا زاید از دو مرد یا دو زن صیغہ متکلم مع الغیر بدانکہ صیغہ

در لغت عرب زر در بوتہ ریختن است و در اصطلاح صرفیان

صورتیست کہ حاصل شود کلمہ را بسبب حرکات و سکنات

و بسبب تقدیم بعض حروف بر بعض و لغت زبانی را

گویند کہ ہر قوم بوی مقاصد دلی بیان کند کہ ہندیش بولی است

و اصطلاح در لغت عرب با ہمدیگر صلح کردن و چیزی قرار دادن

و نزد علما اتفاق گروہ خاص است بر امر و کار خاص یضرِبُ

میزند یا خواہد زد وی یکمرد صیغہ واحد مذکر غائب فعل مضارع

معلوم یضربان میزنند یا خواہند زد ایشان دو مرد صیغہ

تثنیہ مذکر غایب یضربون میزنند یا خواہند زد ایشان زیادہ

از دو مرد صیغہ جمع مذکر غایب تضرب میزند یا خواہد زد وے

یکزن تضربان میزنند یا خواہند زد ایشان دو زن یضربن

میزنند یا خواهند زد ایشان زیاده از دو زن تَضْرِبُ میزنی
یا خواهی زد تو یکمرد صیغۂ واحد مذکر مخاطب تَضْرِبَانِ میزنید
یا خواهید زد تان دو مرد تَضْرِبُوْنَ میزنید یا خواهید زد شما زیاده
از دو مرد تَضْرِبِیْنَ میزنی یا خواهی زد تو یکزن صیغۂ واحدہ مؤنث
مخاطبہ تَضْرِبَانِ میزنید یا خواهید زد تان دو زن تَضْرِبْنَ
میزنید یا خواهد زد تان زیاده از دو زن اَضْرِبُ میزنم
یا خواهم زد من یکمرد یا یکزن نَضْرِبُ میزنیم یا خواهیم زد
ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو صیغۂ متکلم مع الغیر ضَرْباً
زدن صیغۂ مصدر معلوم ضَارِبٌ یک مرد زننده صیغۂ واحد
واحد مذکر اسم فاعل ضَارِبَانِ دو مرد زندگان صیغۂ تثنیہ ضَارِبُوْنَ
زائد از دو مرد زنندگان صیغۂ جمع صحیح و سالم مذکر اسم فاعل
ضَرَبَۃٌ ضُرَّابٌ الخ زیاده از دو مرد زنندگان صیغۂ جمع تکسیر
و مکسر مذکر اسم فاعل ضَارِبَۃٌ یکزن زننده صیغۂ واحده
مؤنث ضَارِبَتَانِ دو زن زنندگان ضَارِبَاتٌ زائد از دو زن
زنندگان صیغۂ جمع صحیح سالم مؤنث ضَوَارِبُ زائد از دو زن

زنندگان صیغهٔ جمع تکسیر و مکسر مؤنث ضُوَیْرِب بکمردانِدک
زننده صیغهٔ تصغیر و مصغّر مذکر واحد ضُوَیْرِبَۃٌ یکزن اندک
زننده صیغهٔ تصغیر و مصغر مؤنث واحده بدانکه جمع دو قسم است
جمع صحیح و سالم که بنای واحدش درو سلامت و بحال خود
بماند و این نیز دو گونه است جمع صحیح مذکر که بواو و نون یا
یای ماقبلش مکسور و نون باشد چون ضَارِبُوْنَ و ضَارِبِیْنَ
و مَضْرُوْبُوْنَ و مَضْرُوْبِیْنَ و جمع صحیح مؤنث که بالف و تا
باشد چون ضَارِبَاتٌ و مَضْرُوْبَاتٌ و جمع تکسیر و مکسر که
بنائی واحدش درو بحال خود نماند و شکسته گردد چون ضَرَبَۃٌ
و ضَوَارِبُ و تصغیر و مصغر کلمه ایست که بسبب یای تصغیر
که دارد دلالت کند بر تقلیل فعلی یا مدتی یا بر حقارت شخصی
چون ضُوَیْرِبٌ یک مرد اندک زننده و مُضَیْرِیْبٌ یکمرد یا یکزن
اندک زده و قُبَیْلُ و بُعَیْدُ چون ذَهَبَ زَیْدٌ قُبَیْلَ اَوْ بُعَیْدَ ذِهَابِکَ
یعنی رفت زید اندکی پیش یا اندکی پس از رفتن تو و عُمَیْرٌ یعنی
عمر حقیر حُبَیْبَۃٌ و رُجَیْلٌ مَرْدَک ضُرَیْبٌ زده شده ی بکمرد

صیغهٔ واحد مذکر غایب فعل ماضی مجهول ضُرِبَا زده شدند
ایشان دو مرد ضُرِبُوا زده شدند ایشان زاید از دو مرد ضُرِبَتْ
زده شد وی یکزن صیغهٔ واحدهٔ مؤنث غائبه ضُرِبَتَا زده
شدند ایشان دو زن ضُرِبْنَ زده شدند ایشان زائد از دو زن
ضُرِبْتَ زده شدی تو یکمرد صیغه واحد مذکر مخاطب ضُرِبْتُمَا
زده شدید شما دو مرد ضُرِبْتُمْ زده شدید تان زاید از دو مرد
ضُرِبْتِ زده شدی تو یکزن صیغه واحده مؤنث مخاطبه
ضُرِبْتُمَا زده شدید شما دو زن ضُرِبْتُنَّ زده شدید شما زاید از دو زن
ضُرِبْتُ زده شدم من یکمرد یا یکزن صیغه متکلم واحد ضُرِبْنَا
زده شدیم ما دو مرد یا دو زن یا زاید از دو مرد یا دو زن یُضْرَبُ
زده میشود یا خواهد شد وی یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غایب فعل
مضارع مجهول یُضْرَبَانِ زده میشوند یا خواهند شد ایشان
دو مرد یُضْرَبُونَ زده میشوند یا خواهند شد ایشان زاید از
دو مرد تُضْرَبُ زده میشود یا خواهد شد وی یکزن صیغه واحده
مؤنث غائبه تُضْرَبَانِ زده میشوند یا خواهند شد ایشان دو زن

يُضْرَبْنَ زده ميشوند يا خواهند شد ايشان زنانيد از دو زن

تُضْرَبُ زده ميشوی يا خواهی شد تو يکمرد صيغهٔ واحد مذکر مخاطب

تُضْرَبَانِ زده ميشويد يا خواهيد شد شما دو مرد

تُضْرَبُوْنَ زده ميشويد يا خواهيد شد شما زائد از دو مرد

تُضْرَبِيْنَ زده ميشوی يا خواهی شد تو يکزن صيغهٔ واحد مونث مخاطبه

تُضْرَبَانِ زده ميشويد يا خواهيد شد شما دو زن

تُضْرَبْنَ زده ميشويد يا خواهيد شد شما زائد از دو زن

اُضْرَبُ زده ميشوم يا خواهم شد من يکمرد يا يکزن —

نُضْرَبُ زده ميشويم يا خواهيم شد ما دو مرد يا دو زن يا زائد از دو مرد يا دو زن ضَرْبًا زده شدن مصدر مجهول —

مَضْرُوْبٌ يکمرد زده صيغهٔ واحد مذکر اسم مفعول مَضْرُوْبَانِ دو مرد زدگان مَضْرُوْبُوْنَ زائد از دو مرد زدگان صيغهٔ جمع صحيح مذکر

مَضْرُوْبَةٌ يکزن زده مَضْرُوْبَتَانِ دو زن زدگان مَضْرُوْبَاتٌ زائد از دو زن زدگان صيغهٔ جمع صحيح مونث مَضَارِيْبُ زائد از دو مرد يا دو زن زدگان صيغهٔ جمع تکسير مشترک مَضْرِيْبٌ

یکمرو اندک زدہ صیغۂ مصغر مذکر واحد مصغر بیۃ یکزن اندک
زدہ صیغۂ مصغر مونث واحدہ لَمْ یَضْرِبْ نزدوی یکمرد صیغۂ واحد
مذکر غائب فعل جحد معلوم لَمْ یَضْرِبَا نزدند ایشان دومرد لَمْ یَضْرِبُوا
نزدند ایشان زائداز دو مرد لَمْ تَضْرِبْ نزد وے یکزن
لَمْ تَضْرِبَا نزدند ایشان دو زن لَمْ یَضْرِبْنَ نزدند ایشان زائداز دو زن
لَمْ تَضْرِبْ نزدی تو یکمرد لَمْ تَضْرِبَا نزدید شما دو مرد
لَمْ تَضْرِبُوا نزدیدتان زائداز دو مرد لَمْ تَضْرِبِی نزدی تو یکزن
لَمْ تَضْرِبَا نزدید شما دوزن لَمْ تَضْرِبْنَ نزدیدتان زائداز دوزن
لَمْ اَضْرِبْ نزدم من یکمرد یا یکزن لَمْ نَضْرِبْ نزدیم ما دو مرد
یا دو زن یا زائداز دومریا دو زن لَمْ یُضْرَبْ زدہ نشد وی
یکمرد صیغۂ واحد مذکر غائب فعل جحد مجہول لَمْ یُضْرَبَا زدہ نشدند
ایشان دو مرد لَمْ یُضْرَبُوا زدہ نشدند ایشان زائداز دو مرد
لَمْ تُضْرَبْ زدہ نشد وی یکزن لَمْ تُضْرَبَا زدہ نشدند ایشان
دو زن لَمْ یُضْرَبْنَ زدہ نشدند ایشان زائداز دو زن
لَمْ تُضْرَبْ زدہ نشدی تو یکمرد لَمْ تُضْرَبَا زدہ نشدید تان دو مرد

لَمْ تَضْرِبُوْا زده نشدید شما زائد از دو مرد لَمْ تَضْرِبِیْ زده
نشدی تو یکزن لَمْ تُضْرَبَا زده نشدید شما دو زن لَمْ تُضْرَبْنَ
زده نشدید شما زائد از دو زن لَمْ اُضْرَبْ زده نشدم من
یکمرد یا یکزن لَمْ نُضْرَبْ زده نشدیم ما دو مرد یا دو زن
یا زائد از دو مرد یا دو زن لَا یَضْرِبُ نمیزند یا نخواهد زد
وی یکمرد صیغۂ واحد مذکر غائب فعل نفی معلوم لَا یَضْرِبَانِ
نمیزنند یا نخواهند زد ایشان دو مرد لَا یَضْرِبُوْنَ نمیزنند
یا نخواهند زد ایشان زائد از دو مرد لَا تَضْرِبُ نمیزند یا نخواهد زد
وی یکزن لَا تَضْرِبَانِ نمیزنند یا نخواهند زد ایشان دو زن
لَا یَضْرِبْنَ نمیزنند یا نخواهند زد ایشان زائد از دو زن لَا تَضْرِبُ
نمیزنی یا نخواهی زد تو یکمرد لَا تَضْرِبَانِ نمیزنید یا نخواهید زد
شما دو مرد لَا تَضْرِبُوْنَ نمیزنید یا نخواهید زد شما زائد از دو مرد
لَا تَضْرِبِیْنَ نمیزنی یا نخواهی زد تو یکزن لَا تَضْرِبَانِ نمیزنید
یا نخواهید زد شما دو زن لَا تَضْرِبْنَ نمیزنید یا نخواهید زد
شما زائد از دو زن لَا اَضْرِبُ نمیزنم یا نخواهم زد من یکمرد یا یکزن لَا نَضْرِبُ

یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن ۵ لَا یُضْرَبُ زده نمیشود

یا نخواهد شد وی یکمرد صیغه واحد مذکر غائب فعل نفی مجهول

لَا یُضْرَبَانِ زده نمیشوند یا نخواهند شد شان دو مرد لَا یُضْرَبُوْنَ

زده نمیشوند یا نخواهند شد شان زائد از دو مرد لَا تُضْرَبُ

زده نمیشود یا نخواهد شد وی یکزن لَا تُضْرَبَانِ زده نمیشوند

یا نخواهند شد شان دو زن لَا یُضْرَبْنَ زده نمیشوند یا نخواهند شد

شان زائد از دو زن لَا تُضْرَبُ زده نمیشوی یا نخواهی شد

تو یکمرد لَا تُضْرَبَانِ زده نمیشوید یا نخواهید شد شما دو مرد ـ

لَا تُضْرَبُوْنَ زده نمیشوید یا نخواهید شد تان زائد از دو مرد

لَا تُضْرَبِیْنَ زده نمیشوی یا نخواهی شد تو یکزن لَا تُضْرَبَانِ

زده نمیشوید یا نخواهید شد تان دو زن لَا تُضْرَبْنَ زده

نمیشوید یا نخواهید شد تان زائد از دو زن لَا اُضْرَبُ زده

نمیشوم یا نخواهم شد من یکمرد یا یکزن لَا نُضْرَبُ زده نمیشویم

یا نخواهیم شد ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن

لَنْ یُضْرَبَ هرآینه نخواهد زده وی یکمرد صیغه واحد مذکر غائب

فعل نفی مؤکد معلوم لن یضربا هرائینه نخواهند زد
شان دو مرد لن یضربوا هرائینه نخواهند زد شان زائد
از دو مرد لن تضرب هرائینه نخواهد زد وی یکزن لن تضربا
هرائینه نخواهند زد شان دو زن لن یضربن هرائینه نخواهند
زد شان زائد از دو زن لن تضرب هرائینه نخواهی زد
تو یکمرد لن تضربا هرائینه نخواهید زد شما دو مرد لن تضربوا
هرائینه نخواهید زد تان زائد از دو مرد لن تضربی هرائینه
نخواهی زد تو یکزن لن تضربا هرائینه نخواهید زد تان دو زن
لن تضربن هرائینه نخواهید زد شما زائد از دو زن لن اضرب
هرائینه نخواهم زد من یکمرد یا یکزن لن نضرب هرائینه نخواهیم
زد ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن ——
لن یضرب هرائینه زده نخواهد شد وی یکمرد صیغه واحد مذکر
غائب فعل نفی مؤکد مجهول لن یضربا هرائینه زده نخواهند
شد شان دو مرد لن یضربوا هرائینه زده نخواهند شد شان
زائد از دو مرد لن تضرب هرائینه زده نخواهد شد وی

یکزن لن تضربا ھرآئینہ زدہ نخواہند شد شان دو زن
لن تضربن ھرآئینہ زدہ نخواہند شد شان زائد از دو زن
لن تضرب ھرآئینہ زدہ نخواہی شد تو یکمرد لن تضربا ھرآئینہ
زدہ نخواہید شد تان دو مرد لن تضربوا ھرآئینہ زدہ نخواہید
شد تان زائد از دو مرد لن تضربی ھرآئینہ زدہ نخواہی شد
تو یکزن لن تضربا ھرآئینہ زدہ نخواہید شد تا دو زن لن تضربن
ھرآئینہ زدہ نخواہید شد تان زائد از دو زن لن اضرب
ھرآئینہ زدہ نخواہم شد من یکمرد یا یکزن لن نضرب ھرآئینہ
زدہ نخواہیم شد ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن
اضرب بزن تو یکمرد در زمان آئندہ صیغۂ واحد مذکر مخاطب
فعل امر حاضر معلوم اضربا بزنید تان دو مرد اضربوا بزنید
شما زائد از دو مرد اضربی بزن تو یکزن اضربا بزنید تان دو زن
اضربن بزنید تان زائد از دو زن اضربنّ البتہ بزن تو یکمرد
صیغۂ واحد مذکر مخاطب فعل امر حاضر معلوم مؤکد بنون ثقیلہ
اضربانّ البتہ بزنید تان دو مرد اضربنّ البتہ بزنید تان زائد از دو مرد

اِضْرِبَنَّ البتہ بزن تو یکزن اِضْرِبَانِّ البتہ بزنید تان دوزن
اِضْرِبْنَانِّ البتہ بزنید تان زائداز دوزن۔ اِضْرِبَنْ البتہ
بزن تو یکمرد صیغۂ واحد مذکر مخاطب فعل امر حاضر معلوم موکد
بنون خفیفہ اِضْرِبُنْ البتہ بزنید تان زائداز دومرد اِضْرِبِنْ
البتہ بزن تو یکزن صیغۂ واحدہ مؤنث مخاطبہ فعل امر حاضر معلوم
مؤکد بنون خفیفہ لِتُضْرَبْ زدہ شو تو یکمرد بزمان آیندہ
صیغۂ واحد مذکر مخاطب امر حاضر مجہول لِتُضْرَبَا زدہ شوید
تان دومرد لِتُضْرَبُوْا زدہ شوید تان زائداز دومرد لِتُضْرَبِیْ
زدہ شو تو یکزن لِتُضْرَبَا زدہ شوید شما دوزن لِتُضْرَبْنَ زدہ
شوید تان زائداز دوزن لِتُضْرَبَنَّ ہر آئینہ زدہ شو تو یکمرد
صیغۂ واحد مذکر مخاطب امر حاضر مجہول مؤکد بنون ثقیلہ۔
لِتُضْرَبَانِّ ہر آئینہ زدہ شوید تان دومرد لِتُضْرَبُنَّ ہر آئینہ
زدہ شوید تان زائداز دومرد لِتُضْرَبِنَّ ہر آئینہ زدہ شو تو یکزن
لِتُضْرَبَانِّ ہر آئینہ زدہ شوید تان دوزن لِتُضْرَبْنَانِّ ہر آئینہ
زدہ شوید تان زائداز دوزن لِتُضْرَبَنْ ہر آئینہ زدہ شو

تو یکمرد صیغهٔ واحد مذکر مخاطب امر حاضر مجهول مؤکد بنون خفیفہ لِتُضْرَبَنْ
ھر آئینہ زدہ شوید تان زائد از دو مرد لِتُضْرَبِنْ ھر آئینہ زدہ شو تو
یکزن لِیَضْرِبْ بزند وی یکمرد بزمان آئندہ صیغهٔ واحد مذکر
غائب فعل امر غائب معلوم لِیَضْرِبَا بزنند شان دو مرد لِیَضْرِبُوْا
بزنند شان زائد از دو مرد لِتَضْرِبْ بزند وی یکزن لِتَضْرِبَا
بزنند شان دو زن لِیَضْرِبْنَ بزنند شان زائد از دو مرد لِاَضْرِبْ
بزنم من یکمرد یا یکزن لِنَضْرِبْ بزنیم ما دو مرد یا دو زن یا
زائد از دو مرد یا دو زن لِیَضْرِبَنَّ ھر آئینہ بزند وی یکمرد صیغهٔ
واحد مذکر غائب فعل امر غائب معلوم مؤکد بنون ثقیلہ لِیَضْرِبَانِّ
ھر آئینہ بزنند شان دو مرد لِیَضْرِبُنَّ ھر آئینہ بزنند شان زائد از دو
مرد لِتَضْرِبَنَّ ھر آئینہ بزند وی یکزن لِتَضْرِبَانِّ ھر آئینہ بزنند
شان دو زن لِیَضْرِبْنَانِّ ھر آئینہ بزنند شان زائد از دو زن
لِاَضْرِبَنَّ ھر آئینہ بزنم من یکمرد یا یکزن لِنَضْرِبَنَّ ھر آئینہ بزنیم ما
دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن لِیَضْرِبَنْ ھر آئینہ
بزند وی یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غائب امر غائب معلوم مؤکد

بنون خفیفه لیضربن هر آئینه بزنند شان زائد از دو مرد لتضربن
هر آئینه بزند وی یکزن لاضربن هر آئینه بزنم من یکمرد یا یکزن
لنضربن هر آئینه بزنیم ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد
یا دو زن لیضرب زده شود وی یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غائب
امر غائب مجهول لیضربا زده شوند شان دو مرد لیضربوا زده
شوند شان زائد از دو مرد لتضرب زده شود وی یکزن لتضربا
زده شوند شان دو زن لیضربن زده شوند شان زائد از دو زن
لاضرب زده شوم من یکمرد یا یکزن لنضرب زده شویم
ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن لیضربن
هر آئینه زده شود وی یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غائب امر غائب مجهول
مؤکد بنون ثقیله لیضربانّ هر آئینه زده شوند شان دو مرد لیضربنّ
هر آئینه زده شوند شان زائد از دو مرد لتضربنّ هر آئینه زده شود
وی یکزن لتضربانّ هر آئینه زده شوند شان دو زن لیضربنانّ
هر آئینه زده شوند شان زائد از دو زن لاضربنّ هر آئینه زده شوم من
یکمرد یا یکزن لنضربنّ هر آئینه زده شویم ما دو مرد یا دو زن یا زائد

از دو مرد یا دو زن لا تَضْرِبْ مزن تو یکمرد بزبان آید صیغه
واحد مذکر مخاطب فعل نهی حاضر معلوم لا تَضْرِبَا مزنید تان
دو مرد لا تَضْرِبُوا مزنید شما زاید از دو مرد لا تَضْرِبِي مزن تو
یکزن لا تَضْرِبَا مزنید تان دو زن لا تَضْرِبْنَ مزنید تان زاید
از دو زن لا تَضْرِبَنَّ هر آینه مزن تو یکمرد مؤکد بنون ثقیله
لا تَضْرِبَانِّ هر آینه مزنید شما دو مرد لا تَضْرِبُنَّ هر آینه مزنید تان
زاید از دو مرد لا تَضْرِبِنَّ هر آینه مزن تو یکزن لا تَضْرِبَانِّ هر آینه مزنید
تان دو زن لا تَضْرِبْنَانِّ هر آینه مزنید شما زاید از دو زن
لا تَضْرِبَنْ هر آینه مزن تو یکمرد مؤکد بنون خفیفه لا تَضْرِبُنْ
هر آینه مزنید تان زاید لا تَضْرِبِنْ هر آینه مزن تو یکزن
لا تُضْرَبْ زده مشو تو یکمرد صیغه واحد مذکر مخاطب نهی حاضر مجهول
لا تُضْرَبَا زده مشوید تان دو مرد لا تُضْرَبُوا زده مشوید تان زاید
از دو مرد لا تُضْرَبِي زده مشو تو یکزن لا تُضْرَبَا زده مشوید تان
دو زن لا تُضْرَبْنَ زده مشوید شما زاید از دو زن لا تُضْرَبَنَّ
هر آینه زده مشو تو یکمرد مؤکد بنون ثقیله لا تُضْرَبَانِّ هر آینه

زده مشوید تان دو مرد لا تضربنّ هرآئینه زده مشوید تان زاید
از دو مرد لا تضربنّ هرآئینه زده مشو تو یکزن لا تضربانّ
هرآئینه زده مشوید تان دو زن لا تضربانّ هرآئینه زده مشوید
شما زاید از دو زن لا تضربنانّ هرآئینه زده مشو تو یکمرد لا تضربنْ
هرآئینه زده مشوید شما زاید از دو مرد مؤکد بنون خفیفه لا تضربِنْ
هرآئینه زده مشو تو یکزن لا یضرب مزند وی یکمرد صیغه واحد
مذکر غائب نهی غائب معلوم لا یضربا مزنند شان دو مرد
لا یضربوا مزنند شان زاید از دو مرد لا تضرب مزند وی
یکزن لا تضربا مزنند شان دو زن لا یضربن مزنند شان
زاید از دو زن لا اضرب مزنم من یکمرد یا یکزن لا نضرب
مزنیم ما دو مرد یا دو زن یا زاید از دو مرد یا دو زن لا یضربنّ
هرآئینه مزند وی یکمرد لا یضربانّ هرآئینه مزنند شان دو مرد
لا یضربنّ هرآئینه مزنند شان زاید از دو مرد لا تضربنّ هرآئینه
مزند وی یکزن لا تضربانّ هرآئینه مزنند شان دو زن لا یضربنانّ
هرآئینه مزنند شان زاید از دو زن لا اضربنّ هرآئینه مزنم من

یکمرد یا یکزن لَا تَضْرِبَنَّ صرآئینه مزنیم ما دو مرد یا دو زن یا زائد
از دو مرد یا دو زن لَا یَضْرِبْنَ صرآئینه نزندوی یکمرد مؤکد بنون
خفیفه لَا یَضْرِبَنْ صرآئینه نزنند شان زائد از دو مرد لَا تَضْرِبَنْ
صرآئینه نزندوی یکزن لَا اَضْرِبَنْ صرآئینه نزنم من یکمرد یا یکزن
لَا نَضْرِبَنْ صرآئینه نزنیم ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد
یا دو زن لَا یُضْرَبْ زده نشود وی یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غائب
فعل نهی غائب مجهول لَا یُضْرَبَا زده نشوند شان دو مرد لَا یُضْرَبُوا
زده نشوند شان زائد از دو مرد لَا تُضْرَبْ زده نشود وی یکزن
لَا تُضْرَبَا زده نشوند شان دو زن لَا یُضْرَبْنَ زده نشوند شان
زائد از دو زن لَا اُضْرَبْ زده نشوم من یکمرد یا یکزن لَا نُضْرَبْ
زده نشویم ما دو مرد یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن
لَا یُضْرَبَنَّ صرآئینه زده نشود وی یکمرد مؤکد بنون ثقیله
لَا یُضْرَبَانِّ صرآئینه زده نشوند شان دو مرد لَا یُضْرَبُنَّ
صرآئینه زده نشوند شان زائد از دو مرد لَا تُضْرَبَنَّ صرآئینه
زده نشود وی یکزن لَا تُضْرَبَانِّ صرآئینه زده نشوند شان

دو زن لا تُضرَبنانِّ هرآئینه زده نشوند شان زائداز دو زن
لا اُضرَبَنَّ هرآئینه زده نشوم من یکمرد یا یکزن لا نُضرَبَنَّ هرآئینه
زده نشویم ما دو مرد یا دو زن یا زائداز دو مرد یا دو زن لا يُضرَبَنْ
هرآئینه زده نشود وی یکمرد مؤکد بنون خفیفه لا يُضرَبَنْ هرآئینه
زده نشوند شان زائداز دو مرد لا تُضرَبَنْ هرآئینه زده نشود
وی یکزن لا اُضرَبَنْ هرآئینه زده نشوم من یکمرد یا یکزن لا نُضرَبَنْ
هرآئینه زده نشویم ما دو مرد یا دو زن و یا زائداز دو مرد و یا دو زن
لا تُضرَبَنْ هرآئینه زده نشود وی یکمرد مؤکد بنون خفیفه لا تُضرَبَنْ
هرآئینه زده نشود وی یکزن لا اُضرَبَنْ هرآئینه زده نشوم من
یکمرد یا یکزن لا نُضرَبَنْ هرآئینه زده نشویم ما دو مرد یا دو زن
یا زائداز دو مرد یا دو زن مَضرِبٌ یکزمان یا یک مکان
زدن صیغه واحد اسم ظرف مَضرِبانِ دو زمان یا دو مکان
زدن صیغه تثنیه اسم ظرف مَضارِبُ زائداز دو زمان یا دو مکان
زدن صیغه جمع تکسیر اسم ظرف مُضَیرِبٌ یکزمان یا یک مکان
اندک زدن صیغه واحد مصغر اسم ظرف مِضرَبٌ یک آله

زدن صیغۂ واحد اسم آلہ صغیر مِضَیْرِبَانِ دو آلۂ زدن صیغۂ
تثنیہ مَضَارِیبُ زائد از دو آلۂ زدن صیغۂ جمع تکسیر مُضَیْرِبُ
یک آلۂ اندک زدن صیغۂ واحد مصغر مِضَیْرِبَۃٌ یک آلۂ زدن
صیغہ واحد اسم آلۂ اوسط مِضْرَبَتَانِ دو آلۂ زدن مَضَارِبُ
زائد از دو آلۂ زدن مُضَیْرِبَۃٌ یک آلۂ اندک زدن صیغہ واحد
مصغر مِضْرَابٌ یک آلت زدن صیغۂ واحد اسم آلت
کبیر مِضْرَابَانِ دو آلتِ زدن مَضَارِیبُ زائد از دو آلت زدن
مُضَیْرِیْبٌ یک آلت اندک زدن اَضْرَبُ یک مرد زننده تر
صیغۂ واحد مذکر اسم تفضیل مذکر اَضْرَبَانِ دو مرد زننده تر
اَضْرَبُوْنَ زائد از دو مرد زننده تر جمع صحیح و سالم اَضَارِبُ
زائد از دو مرد زننده تر جمع تکسیر اُضَیْرِبُ یک مرد اندک زننده تر
صیغۂ واحد مذکر مصغر ضُرْبٰی یک زن زننده تر ضُرْبَیَانِ دو زن
زننده تر صیغۂ تثنیہ مؤنث اسم تفضیل ضُرْبَیَاتٌ زائد
از دو زن زننده تر صیغہ جمع صحیح ضُرَبٌ زائد از دو زن
زننده تر جمع تکسیر ضُرَیْبٰی یک زن اندک زننده —

ضَرَبَ را از ضَرَبَا بنا کردند فا کلمه را بحال خود گذاشته
عین کلمه را فتح داده لام کلمه را مبنی بر فتح نمودند و تنوین
تمکّن را حذف کردند از ضَرَبًا ضَرَبَ گشت و تنوین نون
ساکن که در آخر کلمه بخواندن در آید نه در نوشتن و تعلیم
عوام را بجایش دو زبر یا دو زیر یا دو پیش مینویسند چون
ضَرَبًا ضَرَبٍ ضَرَبٌ ضَرَبَا را از ضَرَبَ بنا کردند چون الف
تثنیه در آخرش در آوردند ضَرَبَا شد ضَرَبُوا را از ضَرَبَ ساختند
چون واو ساکن ضمیر جمع مذکر بآخرش در آوردند لام کلمه را
مضموم نمودند موافقت واو را ضَرَبُوا شد ضَرَبَتْ را از ضَرَبَ
ساختند چون تای ساکن علامت تانیث بآخرش آمد ضَرَبَتْ
شد ضَرَبَتَا را از ضَرَبَتْ ساختند چون الف تثنیه بآخرش
آمد ضَرَبَتَا شد چون کلمه باینچنین دو ساکن ممکن نبود و نه
حذف یکی ازینها ایرا که اگر تا را حذف کنند علامت تانیث
نمی ماند و اگر الف را اندازند علامت تثنیه میرود نا چار تا را
فتح دادند برای موافقت الف و اینچنین هر حرکت را حرکت

عارضی گویند و وی در حکم سکون است ضَرَبْتَا شد ضَرَبْنَ را
از ضَرَبَتْ ساختند چون نون مفتوح ضمیر جمع مؤنث باخرش
درآمد ضَرَبْتْنَ شد تائی که علامت تانیث بود آنرا حذف
کردند که احتیاج بوی نماند بآمدن نون ضَرَبْنَ شد پس لام کلمه را
که محل تغیر بود ساکن کردند تا توالی اربع حرکات لازم نیاید
که چنین در کلام عرب نیامده ضَرَبْنَ شد ضَرَبْتَ را از ضرب
ساختند چون تائی مفتوح ضمیر مذکر مخاطب باخرش درآمد
لام کلمه را که محل تغیر بود ساکن کردند تا توالی چار حرکت لازم
نیاید که چنین در کلام عرب نیامده ضَرَبْتَ شد ضَرَبْتُمَا را
از ضَرَبْتَ ساختند چون الف تثنیه باخرش درآمد ضَرَبْتَا شد
بعده قبل الف میم مفتوح درآوردند تا تثنیه بمفرد ملتبس نشود
درحالت لحوق الف اشباع چون ضَرَبْتَا مفرد ضَرَبْتُمَا شد
پس فتح تا را بضم بدل کردند موفقت میم را که شفویت و
ضمه نیز شفویت ضَرَبْتُمَا شد ضَرَبْتُمْ را از ضَرَبْتَ ساختند
چون واو ساکن ضمیر جمع مذکر باخرش درآوردند و قبل واو

واو میم موافقت تثنیه را و میم را مضموم نمودند بموافقت واو و تا را
برای موافقت میم ضَرَبْتُمُو شد سپس واو را حذف کردند و میم را ساکن کردند
برای تخفیف ضَرَبْتُم شد ضَرَبْتِ را از ضَرَبَ ساختند چون تای مکسور ضمیر مؤنث مخاطبه بآخرش
آخرش ساکن شد تا چهار متحرک پی در پی نیاید ضَرَبْتِ شد
ضَرَبْتُمَا را از ضَرَبْتِ گرفتند چون الف تثنیه بآخرش آمد
میم مفتوح قبلش افزودند تا ملتبس بالف اشباع نگردد چون
ضَرَبْتَا . واحد مذکر مخاطب پس تا را بالضم کردند موافقت
میم را ضَرَبْتُمَا شد ضَرَبْتُنَّ را از ضَرَبْتِ ساختند چون نون
مفتوح ضمیر جمع مؤنث بآخرش آمد میم ساکنی را که بعد تا درو
افزوده بودند موافقت تثنیه را بسبب قرب مخرج نون کرده
در نون جمع ادغام کردند ضَرَبْتُنَّ شد ضَرَبْتُ را از ضَرَبَ
بنا کردند چون تای مضموم ضمیر متکلم واحد بدو پیوست آخرش
ساکن گشت آنرا که گذشت ضَرَبْتُ شد ضَرَبْنَا را از ضَرَبَ
بنا کردند چون نا ضمیر متکلم مع الغیر باو پیوست آخرش
ساکن شد بآنکه گذشت تا ضَرَبَ گشت ضَرَبْنَا گشت

يَضْرِبُ تَضْرِبُ اَضْرِبُ نَضْرِبُ را از ضرب ساختند
چون حرفی از حروف اتین مفتوح با دلش فا کلمه را ساکن
کرده عین کلمه را کسره دادند ولام کلمه را رفع يَضْرِبُ تَضْرِبُ
اَضْرِبُ نَضْرِبُ شد وحروف اتین حروف نایتی وعلامت
استقبال وحروف مضارعت نیز گویند مضارع معربست
وماضی مبنی بیت مبنی آن باشد که ماند برقرار
معرب آن باشد که گردد بار بار يَضْرِبَانِ تَضْرِبَانِ را از
يَضْرِبُ تَضْرِبُ بنا کردند چون الف تثنیه بآخر اینها درآمد
وقابل حرکت نبود نون ساکن عوض رفع بعد الف درآوردند
پس التقای ساکنین شد میان الف ونون بر غیر حد خود وحذف
یکی از اینها ممکن نبود نون را که قابل حرکت بود حرکت کسره دادند
لِاَنَّ السَّاکِنَ اِذَا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ يَضْرِبَانِ تَضْرِبَانِ شد
بدانکه التقای ساکنین واجتماع آنها بر دو قسم است اجتماع ساکنین
علی حده یعنی بر حد خود وی آنست که دو ساکن در یک کلمه
بهم آیند که اول اینها مده باشد وثانی مدغم چون دَابَّةٌ وتَمُودٌّ

که دراصل دابّبة و تمُوددَ بود دو حرف از یک جنس بهم
آمدند اول را ساکن کردند دابْبَة و تمُوْدد شد اول را در دوم
ادغام کردند اول را مدغم و ثانی را مدغم فیه گویند دابّة و تمُوَدّ
شد و حرف مده سه اند الف ما قبلش مفتوح چون قَالَ
و یای ساکن ما قبلش مکسور چون قِیلَ و واو ساکن پیشش مضموم
چون قُوْلَ و یای تصغیر در حکم یای مده است درین باب چون
مُوَیْدّ و مُوَیْدَّة که دراصل مُوَیْدِدٌ و مُوَیْدِدَة بودند دال اول را
ساکن کرده در دوم ادغام کردند و حکم التقای ساکنین بر حد
خود آنست که هر دو ساکن خوانده شود لیکن حذف ولی تحریک
یکی از ینها چنانچه دانستی و اجتماع ساکنین علی غیر حده یعنی بر غیر حد
خود که چنین نباشد یعنی اول اینها مده نباشد یا ثانی مدغم نبود
یا در یک کلمه نبود مثلا و حکم این آنست که اگر نخست اینها
مده باشد آنرا حذف نمایند اگر از آن التباس نیاید چون دعت
و قُل و بِع و اضرِبُنَّ و اضرِبِنَّ که دراصل دعات و قُول
و بِیع و اضرِبُونَّ و اضرِبِینَّ بودند و اگر التباس آید حذف

نمی نمایند بلکه هر دو را بسکون میخوانند یا ثانی را حرکت دهند
چون در اِضْرِبانِّ زیرا که اگر الف را حذف نمایند اِضْرِبَنِّ
میمانند پس ملتبس میشد با اِضْرِبَنَّ مفرد از آنکه حرکت آخر در وقف
نمی افتد و در یَضْرِبانِّ و تَضْرِبانِّ و یَضْرِبُونَّ و تَضْرِبُونَّ و یَضْرِبْنَ که در اصل
بسکون نونات که عوض رفع اند بودند زیرا که حروف مده اگر
ازین ها حذف میشد التباس می آمد تثنیه را بمفرد مؤکد بنون
خفیفه در اولین و جمع و مفرد غیر مؤکد بنون خفیفه را بمؤکد
بنون خفیفه در سه اخیر ناچار آنرا حذف نکرده ساکن ثانی
را که نون است حرکت دادند در اولین حرکت کسره و در ثلث اخیر
و اگر نخست مده نباشد حرفیکه ازان دو ساکن آخر کلمه باشد آنرا
حرکت دهند چون مُدَّ و مُدِّ و مُدُّ و قُلِ الحَقَّ که در اصل مُدْدْ و قُلْ الحَقّ
بودند که در اوّل ساکن ثانی که دال دوم است در آخر کلمه است
آنرا حرکت فتح میدهند لِاَنَّ الْفَتْحَةَ اَخَفُّ الْحَرَکاتِ یا
حرکت کسره لِاَنَّ السَّاکِنَ اِذَا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ یا حرکت
ضمه برای اتباع ماقبلش سپس دال اوّل را در دوم ادغام

سیکنند و در ثانی ساکن اول که لام نخستین است آخر کلمه است

آنرا کسره دادند یَضْرِبُونَ تَضْرِبُونَ را از یَضْرِبُ تَضْرِبُ گرفتند

چون واو ساکن ضمیر جمع مذکر بآخرش آمد عوض رفع مفرد نون

ساکن بعد واو همآوردند التقای ساکنین شد واو و نون است

نون را فتح دادند یَضْرِبُونَ تَضْرِبُونَ شد یَضْرِبْنَ را از تَضْرِبُ

بنا کردند چون بجای تا یا آورده بآخرش نون مفتوح ضمیر

جمع مؤنث آوردند لام کلمه را مبنی بسکون نمودند یَضْرِبْنَ شد

تَضْرِبِیْنَ را از تَضْرِبُ ساختند چون یای ساکن ضمیر مؤنث

واحد مخاطبه بآخرش در آمده لام کلمه را کسره دادند برای

موافقت یای و نون ساکن عوض رفع بعد یای در آوردند

پس التقای ساکنین شد که یای و نون است بضرورت نون را

فتح دادند تَضْرِبِیْنَ شد تَضْرِبَانِ را از تَضْرِبِیْنَ گرفتند

چون الف تثنیه بعد لام کلمه در آوردند و یای ضمیر واحده را

حذف نمودند للتضاد بینهما و لام کلمه را فتح داده نون

اعرابیه را کسره دادند تَضْرِبَانِ شد تَضْرِبْنَ را از تَضْرِبِیْنَ

ساختند چون نون مفتوح ضمیر جمع مونث بآخرش در آوردند
نون اعرابی ساقط شد و لام کلمه را مبنی بر سکون کردند و یائی
ضمیر مونث واحده را انداختند لعدم الاحتیاج الیه بآمدن
ضمیر جمع مونث تفربق شد باید دانست که ضمیر اسمیت
که متکلم یا واز نفس خود تعبیر کند چون انا و تُ در انا قلتُ
و نحن و نا در نحن قلنا و یای ساکن و ایای در ضربتنی ایای
و نا و ایانا و در ضربتنا ایانا و یائی ساکن و نا در هذا لی و لنا
یا بوی مخاطب را خطاب کنند چون انتِ و تَ در انتَ
ضربتَ و ایاکَ و کِ در ضربتکِ ایاکِ و هذا الثوب لکِ
یا از غایب که پیش در کلام مذکور شده تعبیر نماید چون هو
و ایاه و ه در زید ضرب هو و زیدا ضربتُ ایاه و زیدا ضربته
و زید له علی در هم و ضمیر غایب را راجع و عائد و مذکور ماقبل را
مرجع و معاد نامند ضارب را از یضرب بنا کردند چون
حرف مضارعت را حذف نموده بعد فا کلمه الف علامت
اسم فاعل افزودند و فا کلمه مفتوح شد موافقت الف را

وعین کلمه را بحال خود گذاشته آخرش را اعراب اسم داده بعد تنوین تمکن درآوردند ضاربٌ شد وهمین قاعده است در بنای اسم فاعل ثلاثی مجرد که فا کلمه را مفتوح نموده بعد فا الف علامت اسم فاعل افزایند وعین را کسره دهند اگر بنا شد چون ناصرٌ وعالمٌ وفاتحٌ والا بر حالش دارند چون ضاربٌ وحاسبٌ و آخرش را باعراب اسم نموده منوّن سازند واعراب اسم سه اند رفع ونصب وجر ضاربانِ وضاربونَ را از ضاربٌ ساختند چون بعد لام کلمه الف تثنیه وواو جمع درآوردند ولام کلمه متوسط مبنی بر فتحه وضمه یا کسره شد وپس اینها نون ساکن عوض تنوین آورده باجتماع ساکنین مکسور ومفتوحش نمودند ضاربان و ضاربون شد ضَرَبَۃٌ را از ضاربٌ گرفتند چون فا کلمه را بحال گذاشته الف را حذف نموده عین کلمه را فتحه داده آخرش تای تانیث درآوردند وماقبلش را بتوسط مبنی بفتحه نمودند ضَرَبَۃٌ شد وبرین قیاس دیگر لکا سیر ضاربۃٌ را از ضاربٌ ساختند چون تای تانیث باخرش آورده لام کلمه را متوسط

مبنی بفتحه نمودند ضَارِبَۃٌ شد ضَارِبَتَانِ را از ضَارِبَۃٌ گرفتند
چون الف تثنیه باخرش درآورده ماقبلش را مبنی بفتحه نموده
نون ساکن عوض تنوین پیش آورده به التقای ساکنین مکسور شد
کردند ضَارِبَتَانِ شد ضَارِبَاتٌ را از ضَارِبَۃٌ اشتقاق کردند
چون الف و تا علامت جمع مؤنث سالم باخرش درآوردند
ضَارِبَاتٌ شد پس تای علامتِ مؤنث واحده را حذف
نمودند لِعَدَمِ الاِحتِیَاجِ اِلَیهَا بامدن علامت جمع مؤنث
ضَوَارِبُ را از ضَارِبَۃٌ مشتق کردند چون فا کلمه را بحال گذاشته
الف را که قابل حرکت نبود بواو مفتوح بدل کرده سوم جای
الف جمع تکسیر درآورده عین را بحال گذاشته و تا را انداخته
تنوین تمکن را حذف کردند برای منع صرف ضَوَارِبُ شد
و منع صرف دور کردنِ کسره و تنوین را گویند **قَانُوْن**
الفیکه بعد فا کلمه در اسم فاعل ثلاثی مجرد واقع شود در جمع تکسیر
بروزن فَوَاعِل بواو مفتوح بدل گردد چون ضوارِبُ و نَوَاصِرُ
و فواتح ضُوَیرِبٌ و ضُوَیرِبَۃٌ را از ضَارِبٌ و ضَارِبَۃٌ

بنا کردند چون فا کلمه را ضمه داده الف را بواو مفتوح
بدل کرده سوم جای یای تصغیر ساکن آوردند ضُوَیْرِبُ
وضُوَیْرِبَةٌ شد قانون هر الف زائده که بعد فا کلمه باشد
چون ما قبلش مضموم گردد بواو مفتوح بدل گردد در تصغیر و در جمع بواو ساکن در غیر آن
چون نُوَیْصِرُ تصغیر نَاصِرٌ وضُوْرِبَ مجهول ضَارَبَ ضُرِبَ
را از ضَرَبَ بنا کردند چون فا کلمه را ضمه داده عین کلمه را
کسره دادند ضُرِبَ شد و همین قاعده است در بنای
هر ماضی مجهول ثلاثی مجرد که فا کلمه را ضمه دهند و عین کلمه را
کسره اگر بنا شد چون ضُرِبَ و نُصِرَ و فُتِحَ و الا بحالش گذارند
چون عُلِمَ و حُسِبَ یُضْرَبُ را از یَضْرِبُ گرفتند چون
حرف مضارعت را ضمه داده عین کلمه را مفتوح کردند
یُضْرَبُ الخ شد و همین قاعده است در بنای هر مضارع
مجهول ثلاثی مجرد که حروف اتین را ضمه دهند و عین را
فتح اگر بنا شد چون یُنْصَرُ و یُحْسَبُ و الا بحالش گذارند
چون یُعْلَمُ و یُفْتَحُ مضروب را از یُضْرَبُ مشتق

نمودند چون بجای حرف مضارعت میم مفتوح علامت اسم
مفعول آورده عین کلمه را ضمه داده اشباعش نمودند تا از و
واو ساکن علامت مفعول پیدا شد و آخرش را باعراب اسم نموده
منون ساختند مَضْرُوبٌ شد وهمین قاعده است در بنای
صیغه اسم مفعول ثلاثی مجرد که بجای حرف مضارعت میم مفتوح
نهاده عین کلمه را ضمه داده اشباعش نمایند تا از و واو ساکن
پیدا شود و آخرش را باعراب اسم نموده منون سازند
مَضْرُوبَانِ و مَضْرُوبُونَ را از مَضْرُوبٌ بنا کردند چون الف
تثنیه و واو جمع مذکر سالم بآخرش آورده نون ساکن عوض
تنوین پس اینها آوردند و بضرورت التقاء ساکنین آنرا
کسره و فتح دادند مَضْرُوبَانِ و مَضْرُوبُونَ شد مَضْرُوبَةٌ را از
مَضْرُوبٌ بنا کردند چون آخرش تاء تانیث آورده ما قبلش را
مبنی بفتحه نمودند مَضْرُوبَةٌ شد مَضْرُوبَتَانِ را از مَضْرُوبَةٌ گرفتند
چون الف تثنیه بآخرش آمد و ما قبلش مبنی بفتحه شد و نون ساکن
بعوض تنوین پسش آورده باجتماع ساکنین کسره اش دادند

مضروبتان شد مضروبات را از مضروبة بنا کردند چون
الف و تا علامت جمع مؤنث سالم بآخرش آوردند مضروبتات
شد تاء واحده مؤنث را حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها
بآمدن تای جمع مؤنث سالم مضروبات شد مضاریب را
از مضروب و مضروبة بنا کردند چون میم را بحال گذاشته فا را
فتح داده پیش الف جمع تکسیر آورده عین کلمه را کسره دادند و واو را
بسکونش و کسرهٔ ماقبلش بیا بدل کردند و تا را حذف نموده
تنوین تمکن انداختند لمنع الصرف مضاریب شد مضیریب
و مضیریبة را از مضروب و مضروبة گرفتند چون میم را ضمه
و فا کلمه را فتح داده واو را بسکونش و کسرهٔ ماقبلش بیا بدل کردند
مضیریب و مضیریبة شد **قانون** واو ساکن که قبلش مکسور
گردد یا گردد چون مناصیر و منیقصیر و میزان لم یضرب
ولم یضربا الخ را از یضرب و یضربان الخ گرفتند چون لم جازمه
در اول اینها درآوردند از مفردات رفع را دور کرده اینها را
جزم داد و از تثنیها و جمعی مذکرین و واحده مؤنث مخاطبه

پیش یای تصغیر ساکن آورده عین کلمه را کسره داده

نونات را افگنند و در جمعین مونث هیچ عمل نکرد زیرا که مبنی اند
وَالْمَبْنِیُّ مَالَا یَتَغَیَّرُ آخِرُہٗ بِدُخُوْلِ الْعَوَامِلِ عَلَیْہِ وہمین قاعدہ است
در ہمہ مضارعات وجازم مضارع پنج حرفند - بیت
اِنْ وَلَمْ لَمَّا وَلَامِ اَمْرُ لائی نہی ہم * این پنج حرفی جازم فعلند بر یک ہیئت
ونہفت اسم بیت مَنْ مَتیٰ مَہْمَا وَاَنّیٰ اَیُّ اِذْ مَا حَیْثُمَا - جزم
مستقبل کنند این ہفت دائم اقتضا - لَا یَضْرِبُ لَا یُضْرَبُ الخ
یَضْرِبُ یُضْرَبُ الخ بودند چون لای نافیہ با وائل اینہا آمدہ از
مثبت منفی ساخت و در لفظ ہیچ عمل نکرد زیرا کہ عمل او در
معنی است واز عوامل لفظی نیست لَا یَضْرِبُ وَلَا یُضْرَبُ وشد
وہمچنین وشت ما چون مَا یَضْرِبُ وَمَا یُضْرَبُ لکن این اکثر
برای نفی ماضی می آید چون مَا ضَرَبَ وَمَا ضُرِبَ لَنْ یَضْرِبَ
وَلَنْ یُضْرَبَ الخ یَضْرِبُ یُضْرَبُ الخ بودند چون لن ناصبہ
باوائل اینہا در آمد در مفردات نصب دادہ از تثنیہا وجمعین
مذکرین ومونث واحدہ مخاطبہ نونات افگندہ در جمعین مونث
ہیچ نکرد لَنْ یَضْرِبَ لَنْ یُضْرَبَ الخ شد وناصب مضارع ومستقبل

چار حرف اند بیت ان و لن یس کی اذن این چار حرف معتبر
نصب مستقبل کنند این جمله دائم مقتضا - اِضرِبْ الخ را از تضرب
مخاطب الخ بنا کردند چون تای استقبال را حذف کردند متعذر
ابتدا بساکن چون عین کلمه مکسور بود همزه وصل بکسره در اولش
در آورده معروفش را مبنی بر سکون نموده از تثنیه و جمع مذکر و
مونث واحده نونات اعرابیه را انداختند به بنا اِضرِبْ الخ شد

قاعده در امر حاضر معلوم ثلاثی مجرد اگر عین کلمه مضارعش
مکسور بود یا مفتوح همزه وصل مکسور در اولش بعد حذف علامت
استقبال در آرند چون اِحسِبْ و اِعلَمْ و اِفتَحْ و اگر مضموم باشد
مضموم آورند چون اُنصُرْ و اُشرُفْ و این همزه را همزه وصل
از ان گویند که اگر قبلش چیزی بیاید و برا بما بعد خود وصل
و پیوست گرده خود از تلفظ میرود چون وَاضرِبْ و همزات
وصل همزهای اند که باوائل امر و ماضی آیند سوای باب
افعال که همزه قطع است و همزه اَلْ و اِبْنُ و مانند آن و همزه
قطع را از قطع گویند که چون قبلش چیزی پیوندد بما بعد خود

وصلش نمیدید و خود از لفظ نمیرود چون ضَرَبَ زَیْدٌ و اَکْرَمَ عَمْرٌو
وَاضْرِبْ زَیْدًا وَاَکْرِمْ بَکْرًا و همزهٔ قطع همزه باب افعال است
و همزهٔ متکلم چون اَضْرِبُ و همزهٔ تفضیل چون اَضْرَبُ و همزه که
در اول جموع آید چون اَشْجَارٌ و اَغْلِمَةٌ و همزه که فاکلمه بود چون اَمَرَ و مانند
آن از همزهٔ استفهام چون أَاَشْفَقْتُمْ و همزهٔ اِنَّ و اَنَّ و غیر آن
اِضْرِبَنَّ را از اِضْرِبْ بنا کردند چون نون ثقیله باخرش درآورد
لام کلمه را مبنی بر فتحه نمودند اِضْرِبَنَّ شد اِضْرِبَانِّ را از اِضْرِبَا
بنا کردند چون نون ثقیله مکسور باخرش آمد اِضْرِبَانِّ شد اِضْرِبُنَّ
را از اِضْرِبُوا ساختند چون نون ثقیله مفتوح باخرش آوردند
و میان واو و نون مدغم التقای ساکنین شد بر غیر حد خود
و اول واو مده بود آنرا حذف کردند اِضْرِبُنَّ شد اِضْرِبِنَّ را
از اِضْرِبِي گرفتند چون نون ثقیله مفتوحه بدو پیوست و درمیان
یای و نون مدغم اجتماع ساکنین بر غیر حد خود شد و تحت ایشان
یای مده بود آنرا حذف کردند لِدَلَالَةِ کَسْرَةِ مَاقَبْلَهَا عَلٰی
حَذْفِهَا کَدَلَالَةِ ضَمَّةِ الْبَاءِ عَلٰی حَذْفِ الْوَاوِ فِی اِضْرِبُنَّ اِضْرِبْنَ

شد اِضْرِبْنَانِّ را اِضْرِبْنَ بنا کردند چون نون ثقیله مکسوره باخرش
لاحق شد اِضْرِبْنَنِّ شد وچون اجتماع سه نون را مکروه پنداشتند
الف فاصل درمیان اینها درآوردند اِضْرِبْنَانِّ گشت
اِضْرِبَنْ را از اِضْرِبْ ساختند چون نون خفیفه باخرش پیوست
ولام کلمه را مبنی بر فتح نمودند اِضْرِبَنْ شد اِضْرِبُنْ را از اِضْرِبُوا
گرفتند چون نون خفیفه باخرش آمد واو بالتقای ساکنین ساقط
شد اِضْرِبُنْ شد اِضْرِبِنْ را از اِضْرِبِی ساختند چون نون خفیفه
باخرش پیوست ویا باجتماع ساکنین ساقط شد اِضْرِبِنْ گردید
لِتَضْرِبَنَّ الخ را از لِتَضْرِبْ الخ گرفتند چون لام امر جازم باولش
آمد وعمل لم کرد لِتَضْرِبْ الخ شد وبنای مؤکد بنون ثقیله
وخفیفه اش همچون بنای مؤکدات امر حاضر است ونون
ثقیله نون مشدد را گویند ونون خفیفه نون ساکن را لِيَضْرِبَنَّ
لِيَضْرِبَنْ اه را از يَضْرِبَنَّ يَضْرِبَنْ اه بنا کردند چون لام امر
جازم باولشان درآمد وعمل لم کرد لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنْ اه شد
وبنای مؤکدات اینها بر قیاس بنای مؤکدات امر حاضر است

لاتضرب لاتضرب لایضرب لایضرب او را از تضرب
تضرب یضرب یضرب بنا کردند چون لای نهی با وائل
اینها در آمد وعمل لم کرد لاتضرب الخ شد وبنای موکدات اینها
برقیاس بنار موکدات امرست مضرب را از یضرب بنا
کردند چون میم مفتوح علامت ظرف بجای حرف مضارعت
نهاده بآخرش تنوین آوردند مضرب شد قانون ظرفیکه
مضارعش مکسور العین باشد مکسور العین آید چون مضرب و
محبس واگر مفتوح العین یا مضموم العین باشد مفتوح العین آید
چون مَعلَم ومفتح ومنصر ومنشرف ومقال ومخاف و
مطال ومهاب ومحمد ومعض مگر از مثال
مطلقا که مکسور العین آید چون موعد ومورم وموضع وموهم
وموجل ومیسر ومیقظ ومگر از ناقص مطلقا که مفتوح العین
آید چون مدعی ومرضی ومرعی ومرمی ومرمی وموقی ومولی
ومطوی بحیث ظرف یفعل مفعل است الا از ناقص ای کما
وزغیر یفعِل مفعَل است الا از ابواب مثال باید داشت

که مصدر را از ابواب ثلاثی مجرد بر وزن مَفعَل بفتحه عین قیاسًا
مے آید چون مَضرَب زدن و مَعلَم دانستن و مَنصَر یاری کردن
و مَحسَب پنداشتن و مَرضَی خشنود شدن و پسندیدن و مَرمَی
انداختن و مَوقَی نگهداشتن و مَفَر گریختن و مَقَال گفتن و مَبَاع
خریدن و فروختن و مَکَال پیمودن و مَوجَل ترسیدن مگر از
مثال یائی چون مَیسَر قمار باختن و مثال واوی که واوش از
مضارعش افتاده باشد چون مَوعِد وعده کردن و مَوضِع نهادن
که بکسر عین آید و نزد گروهی در مثال مطلقا بکسر عین آید مانند ظرف
و در صراحست در لغت عیب و یقال مافیه مَعَابَة و مَعَاب ای عیب و موضع عیب
ایضا لان المَفعَل من المعتل العین نحو کال یکیل ان اریدبه الاسم
ای الظرف مکسور و المصدر مفتوح ای مکسور العین و مفتوحها و لو
فتحتها او کسرتها فیهما جمیعا لجاز لان العرب تقول مَسَار و مَسِیر
و مَعَاش و مَعِیش و مَعَاب و مَعِیب و این را مصدر میمی گویند
که میم باول او می آید و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول صرباب
می آید چون مُکرَم تعظیم دادن مُضَرَّبان را از مضرب بنا کردند

چون الف تثنیه بآخرش آورده نون ساکن عوض رفع پیش
آوردند و بالتقای ساکنین کسره اش دادند مضربان شد
مَضَارِبُ را از مَضْرِبٌ گرفتند چون بعد فا کلمه الف جمع تکسیر
آورده فا را فتح داده تنوین را افگندند لمنع الصرف مضارب شد
مُضَيْرِبٌ را از مَضْرِبٌ ساختند چون میم را ضمه و فا را فتح داده
بعدش یای تصغیر ساکن آوردند مُضَيْرِبٌ شد مِضْرَبٌ و مِضْرَبَةٌ
و مِضْرَابٌ را از یَضْرِبُ بنا کردند چون میم مکسور علامت اسم آله
باوائل اینها در آورده در آخر ثانی تای تانیث و در ثالث
بعد عین کلمه الف افزوده عین را فتح داده بآخر اینها اعراب
اسم آورده تنوین در آوردند مِضْرَبٌ الخ شد مَضَارِيبُ
و مُضَيْرِيبٌ را از مِضْرَابٌ بنا کردند چون میم را در اول فتحه
و در ثانی ضمه داده بعد فا کلمه در اول الف جمع تکسیر و در ثانی
یای تصغیر در آورده عین کلمه را کسره داده الف را بیای بدل
کرده تنوین را از نخست افگندند لمنع الصرف مَضَارِيبُ
و مُضَيْرِيبٌ شد قانون الف یکه ما قبلش کسره باشد بیای بدل گردد

چون مفاتیح و محاریب اُضَيْرِبُ و ضُرَيْبِيٰ را از اَضْرَبُ بنا کردند چون حرف مضارعت را افگنده همزه مفتوح علامة تفضیل بجایش نهادند در اول و فا کلمه را ضمه دادند در ثانی و عین را فتح در اول و در آخر ثانی الف تانیث در آورده ما قبلش را فتح دادند و اول را اعراب اسم نموده و تنوینش ندادند لمنع الصرف اُضَيْرِبُ و ضُرَيْبِيٰ شد و بنای اُضَيْرِبَانِ و اُضَيْرِبُونَ برقیاس بنای ضَارِبَانِ و ضَارِبُونَ است اَضَارِبُ و اُضَيْرِبُ از اَضْرَبُ بنا کردند چون بعد فا کلمه در اول الف جمع تکسیر و در ثانی یای تصغیر آورده فا را فتح داده و عین را کسره همزه را در ثانی مضموم کردند اَضَارِبُ و اُضَيْرِبُ بی تنوین شد لمنع الصرف ضُرَيْبَيَانِ ضُرَيْبَيَاتٌ را از ضُرَيْبِيٰ بنا کردند چون الف تثنیه و الف و تای جمع مونث سالم بآخرش پیوست الف تانیث به یای مفتوح بدل گشت و در اول بعد الف و نون مکسور در آوردند ضُرَيْبَيَانِ و ضُرَيْبَيَاتٌ شد فانون الفیکه در آخر اسم تفضیل مونث باشد در تثنیه و جمع سالم بیای مفتوح

گرد چون نَصْرِیَانِ و نُصْرِیَاتٌ ضُرَیْبٌ را از ضُرَابِی بنا کردند

چون عین کلمه را فتح داده الف را حذف کرده آخرش را اعراب

اسم نموده تنوین در آوردند ضُرَیْبٌ شد ضُرَیْبِی را از ضُرَابِی بنا کردند

چون سوم جای یا تصغیر آورده ماقبلش را فتح دادند ضُرَیْبِی شد

قانون الفیکه بصورت یای نوشته شود نقطه کردن زیر آن

یا ی خطا است چون ضُرَابِی و رَمَی زیرا که الف است نه یا ے

صرف صغیر باب دوم که بروزن فَعَلَ بفتح عین یَفْعُلُ بضم آن آمده

اَلنَّصْرُ و النُّصْرَةُ یاری کردن نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا فَهُوَ نَاصِرٌ و نُصِرَ

یُنْصَرُ نَصْرًا فذاک مَنْصُوْرٌ لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یُنْصَرْ لَا یَنْصُرُ لَا یُنْصَرُ لَنْ

یَنْصُرَ لَنْ یُنْصَرَ الامر منه اُنْصُرْ لِتُنْصَرْ لِیَنْصُرْ لِیُنْصَرْ و النهی عنه

لَا تَنْصُرْ لَا تُنْصَرْ لَا یَنْصُرْ لَا یُنْصَرْ و الظرف منه مَنْصَرٌ و الالة منه

مِنْصَرٌ و مِنْصَرَةٌ و مِنْصَارٌ و فعل التفضیل المذکر منه اَنْصَرُ و المؤنث

منه نُصْرَی و فعل التعجب ما انصره و انصر به باب سوم که

بروزن فَعِلَ بکسر عین یَفْعَلُ بفتح آن آمده العلم دانستن

عَلِمَ یَعْلَمُ عِلْمًا فهو عَالِمٌ و عُلِمَ یُعْلَمُ عِلْمًا فذاک مَعْلُوْمٌ لَمْ یَعْلَمْ

لَمْ يُتَعَلَّمْ لَا يَتَعَلَّمُ لَا يُتَعَلَّمُ لَنْ يَتَعَلَّمَ لَنْ يُتَعَلَّمَ الامر منه اِعْلَمْ لِتَعْلَمْ لِيَعْلَمْ لِيُعْلَمْ و النهي عنه لَا تَعْلَمْ لَا تُعْلَمْ لَا يَعْلَمْ لَا يُعْلَمْ و الظرف منه مَعْلَمٌ و الالة منه مِعْلَمٌ و مِعْلَمَةٌ و مِعْلَامٌ و افعل التفضيل المذكر منه اَعْلَمُ و المؤنث منه عُلْمٰى و اين شش باب را دعائم الابواب گويند و اصول آنها كه حركت عين ماضي اينها مخالف حركت عين مضارع اينها است چنانچه معني اينها مخالف يكديگر است صرف صغير باب چهارم كه بروزن فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح عين هردو آمده اَلْفَتْحُ كشادن فَتَحَ يَفْتَحُ فَتْحًا فهو فَاتِحٌ و فُتِحَ يُفْتَحُ فَتْحًا فذاك مَفْتُوحٌ لَمْ يَفْتَحْ لَمْ يُفْتَحْ لَا يَفْتَحُ لَا يُفْتَحُ لَنْ يَفْتَحَ لَنْ يُفْتَحَ الامر منه اِفْتَحْ لِتُفْتَحْ لِيَفْتَحْ لِيُفْتَحْ و النهي عنه لَا تَفْتَحْ لَا تُفْتَحْ لَا يَفْتَحْ لَا يُفْتَحْ و الظرف منه مَفْتَحٌ و الالة منه مِفْتَحٌ و مِفْتَحَةٌ و مِفْتَاحٌ و افعل التفضيل منه اَفْتَحُ و المؤنث منه فُتْحٰى صرف صغير باب پنجم كه بروزن فَعِلَ يَفْعِلُ بكسر عين هردو اَلْحُسْبَانُ وَ الْمَحْسِبَةُ بالكسر و الفتح پنداشتن حَسِبَ يَحْسِبُ حِسْبَانًا فهو حَاسِبٌ و حُسِبَ يُحْسَبُ حِسْبَانًا فذاك مَحْسُوبٌ لَمْ يَحْسِبْ لَمْ يُحْسَبْ لَا يَحْسِبُ

لا تُحَبُّ لن يُحَبَّ لن تُحَبَّ الامر منه اُحْبُبْ لِتُحَبَّ

لِيُحَبَّ لِيُحَبَّ والنهي عنه لا تُحَبُّ لا تُحَبُّ لا يُحَبُّ

لا يُحَبُّ والظرف منه مُحَبٌّ والآلة منه مِحَبٌّ ومِحَبَّةٌ

ومِحْبابٌ وافعل التفضيل المذكر منه اَحَبُّ والمونث منه

حُبْلى صرف صغير باب ششم كه بروزن فَعُلَ يَفْعُلُ بضم عين

هر دو آمده اَلشَّرَفُ بزرگ قدر شدن شَرُفَ يَشْرُفُ

شَرَفًا فهو شَرِيْفٌ شَرِيْفَانِ شَرِيْفُوْنَ شَرِيْفَةٌ شِرَافٌ

شُرَفَاءُ شُرُفٌ شُرْفَانٌ شِرَافٌ شُرُوْفٌ شُرَفَاءُ اَشْرَافٌ

واَشْرِفَاءُ شَرِيْفَةٌ شَرِيْفَتَانِ شَرِيْفَاتٌ شَرَائِفُ شُرَيْفٌ

شُرَيْفَةٌ لم يَشْرُفْ لا يَشْرُفُ لن يَشْرُفَ الامر منه

اُشْرُفْ لِيَشْرُفْ والنهي عنه لا تَشْرُفْ لا يَشْرُفْ والظرف

مَشْرَفٌ والآلة منه مِشْرَفٌ ومِشْرَفَةٌ ومِشْرَافٌ وافعل

التفضيل المذكر منه اَشْرَفُ والمونث منه شُرْفٰى ـ شَرَائِفُ را

از شَرِيْفَةٌ بنا كردند چون سوم جا الف جمع تكسير آورده چنين

كلمه را تخفيف داده ياي مده زائده را بهمزه مكسور بدل كرده

تا و تانیث را حذف کرده تنوین تمکن را انداختند لمنع الصرف
شرائف شد **قانون** هر مده زائد که در واحد جای سوم باشد
و در جمع بعد الف فتد بهمزه مکسور بدل گردد چون صحیفة و
صحائف و عجوزة و عجائز و رسالة و رسائل و مصائب
در مصاوب جمع مصیبة بوزن مفعلة تعریب و تخفیف واندوه
رسنده بکسی شاذ است و همچنین واو و یای که قبلش الفی
جمع باشد که قبلش نیز واو یا یای است و بعدش یای ساکن
نبود ابدالش بهمزه واجب چون اوائل و خیائر در اول و خیار
جمع اول نخست و خیر نیکوکار و در طواویس جمع طاؤس زیند
معروف و مردم خوب بلغت شام و نام تابعی و نام مخنثی
که در مدینه منوره پیدا شده بود لشب انتقال پیغمبر علیه السلام
همزه نگشت که بعدش یای ساکنست **فائده** همزه که
بصورت یای نوشته شود نقطه کردن زیر آن یای خطا است
چون شرائف و قائل و بائع شرَیف و شریفة را از شریف
و شریفة بنا کردند چون فا کلمه را ضم و عین کلمه را فتح داده

سوم جا یا ی تصغیر در آورده یای مده را کسره دادند پس دو حرف
از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند شُرَیِّف شُرَیِّفَةٌ شد **قانون** هر حرف مده
زائده که در مکبر سوم بود در تصغیر یای مکسور گردد چون کَرِیْمٌ
و کُرَیِّمٌ و صَبُوْرٌ و صُبَیِّرٌ و غُلَامٌ و غُلَیِّمٌ **قاعده** هر جا که دو
حرف هم جنس بهم آیند اول ساکن که بدل از همزه و الف نباشد
چون تُوُوِّیَ در تُوُوِیَ و رِیًّا در رِئْیًا حسن منظر و قَاوَلَ مقاوله
با کسے گفت و شنید کردن و نیز مده غیر مبدل از کلمه حرف
ثانی نباشد چون قَالُوْا و مَالَنَا فِیْ یَوْمٍ و همزه نباشد چون اَلْاَاَنْبَاءُ
و ها ی سکته نباشد چون مَالِیَهْ هلک و ثانی متحرک بحرکت لازم
ادغام اول در دوم واجبست اگر موجب التباس کلمه بکلمه
دیگر نباشد چون مُدَّ در مُدْدُ و اِذْهَبْ بِّزَیْدٍ و عَصَوْا وَّکَانُوْا
و شُرَیِّفٌ و مَدْعُوٌّ و مَقْرُوٌّ و اگر اول ساکن بدل از همزه باشد
پس اگر ادغامش موجب التباس بود چون قُوْوِلَ مفاعله بفعول
تفعیل ادغامش نارواست چون ادغام مده غیر مبدل که از

کلمه حرف ثانی نیست وچون همزه وهای سکته اگر موجب
نیست التباس جائیست اگر ابدال شی بطریق جواز ست چون
یُؤوِی وتُؤوِی در یُوِی وتُوِی ایواء جای دادن ورِئیا
در رِیّا ادغامش جائز بود وازین هست قرارت قالون
وابن ذکوان وابوجعفر رِیّا در قول وی تعالی هُمْ
احسن اثاثا ورِیّا واگر ابدال شی بطریق وجوبت
چون اووی در أُووِی متکلم نزد اکثر ادغام وجب ونزد
بعضے ناروا ست واگر بدل بوا وست چون رِیّا ثابت مذکوره
در رِوِیّا سیراب شدن از باب علم ومَرْمِیّ در مرموی ادغام
وجب وازفعل لازم اسم مفعول ومجهول نمی آید وفعل
لازم انست که از فاعل خود تجاوز نکرده بمفعول نرسد چون قام زید ایستاد
وفعل متعدی انکه از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون اَقَامَ
زَیْدٌ عَمْرًا ایستاده کرد زید عمر ورا واین سه باب را فرع نامند
ازانکه حرکت عین ماضی وغابر ایشان متفق ست وآن خلاف اصلست که اختلاف
معنے اختلاف لفظ میخواهد باید دانست که باب فتح یفتح وشتے

می آید کہ عین کلمہ یا لام کلمہ او حرف حلق باشد بیت۔

حرف حلقی شش بود ای نور عین ✤ ہمزہ ہا و حا و عین و خا و غین

ورکن یرکن رکونا میل کردن بچیزی و ساکن شدن ازند اجلال

یعنی این باب از علم و نصر مصدر دو آمده پس ماضی ثانی را

در مضارع اول داخل کرده باب ثالث پیدا کردند و این تداخل را

جمع بین اللغتین نیز گویند و ابی یابی ابا سرباز دن وفنا

یفنی فنا سیری شدن شاذ ست و شاذ سہ قسم است

مخالف قیاس و موافق استعمال چون ابی یابی و استحوذ

یستحوذ استحواذ چیرہ شدن بر چیزی و موضع بمعادل

در موضع و مبیع و مباع خریدن و فروختن و معیوب و مبیوع

و مخیوط در معیب و مبیع و مخیط و مخالف استعمال و موافق

قیاس چو استحاذ در استحوذ و استصاب در استصوب ادراک

راست شمردن کار کسی را و این مصدر مقبول اند و مخالف

ہر دو چون یقیول در یقول و مرموی در مرمی و این ہر دو ست

و در کلام فصحا یافتہ نمیشود اما فضل یفضل استعمال

افزون شدن وغلبه کردن بر کسے بفضیلت وافزونی و نَعِمَ
یَنعِمُ نُعُومَةً نرم ونازک شدن ومِتَّ تَمُوتُ مَوتاً مردن
وکِدتَّ تَکُودُ کَوداً ومَکَادَةً نزدیک آمدن کاری که بشود از
قبیل تداخل وجمع بین اللغتین است چنانچه سیبویه بآن تصریح
کرده زیرا که فَضِلَ وکَوِدَ ومَوِتَ از علم ونصر هر دو آمده و
نُعُومَةً از شَرُفَ وعَلِمَ وحَسِبَ هر سه آمده . وازین بابت
کُدتَّ تَکَادُ ثلاثی مزید غیر ملحق را دوازده بابست باب
اول افعال اَلاِکرَام گرامی کردن اَکرَمَ یُکرِمُ اِکرَاماً فهو
مُکرِمٌ واُکرِمَ یُکرَمُ اِکرَاماً فذاک مُکرَمٌ لم یُکرِم لم یُکرَم لا یُکرِمُ
لا یُکرَمُ لن یُکرِمَ لن یُکرَمَ الامر منه اَکرِم لِیُکرَم لِیُکرِم
لِیُکرَمْ والنهی عنه لا تُکرِم لا تُکرَم لا یُکرِم لا یُکرَم والظرف
مُکرَمٌ مُکرَمَاتٌ باید دانست که گاهی درین باب قبل فا سین
بیفزایند چون اِستَطاعَ یَستَطِیعُ اِستِطَاعَةً دراطَاعَ یُطِیعُ
اِطَاعَةً فرمان برداری کردن ومیوه رسانیدن درخت و
حلف ناک شدن چراگاه وگاهی ها چون اَهرَاقَ یُهرِیقُ اِهرَاقَةً

در اراق بخریق اراقه ریختن و نیز باید دانست که از سوای ثلاثی مجرد اسم آله و اسم تفضیل سے آید و اسم فاعل بروزن مضارع ہر باب آن آید بہ نهادن میم مضموم بجائی حرف مضارعت و بکسر ماقبل آخر اگر نباشد و آوردن تنوین در آخرش و اسم مفعول بروزن مضارع مجهولش بوضع میم مضموم بجای حرف استقبال و فتح ماقبل آخر اگر نباشد و آوردن تنوین در آخرش و اسم ظرف و مصدر میمی بروزن اسم مفعولش مے آید و اصل یُکرِمُ یأکرِمُ بود زیرا که در مضارع ہمه حروف ماضی باشد بزیادت حروف اتین و چون در اءکرم دو همزه جمع شدند و همزه ثانی را حذف کردند تخفیفا در باقی صیغ نیز حذف کردند تا گردان یکسان شود و اکرم را از تکرم گرفتند باعتبار اصل که تأکرم بود و چون تا را حذف کرد آخرش را ساکن کردند اکرم اه شد و دوم تفعیل التکریم و التکرمة گرامی کردن و فرزندان کریم آوردن کرّم یکرّم تکریما فهو مکرّم و کرّم یکرّم تکرمة فذاک مکرّم لم یکرّم لم یکرّم

لا یکرم لا یکرم لن یکرم لن یکرم الامر منه کرم لتکرم
لیکرم لیکرم والنهی عنه لا تکرم لا تکرم لا یکرم لا یکرم
والظرف منه مکرم مکرمان سوم مفاعلة المقاتله
والقتال بهم کارزار کردن قاتل یقاتل مقاتلة فهو مقاتل
و قوتل یقاتل مقاتلة فذاک مقاتل لم یقاتل لم یقاتل
لا یقاتل لا یقاتل لن یقاتل لن یقاتل الامر منه قاتل لتقاتل
لیقاتل لیقاتل والنهی عنه لا تقاتل لا تقاتل لا یقاتل لا یقاتل
والظرف منه مقاتل مقاتلان قانون الفیکه ماقبل او
مضموم گردد بواو بدل گردد چون قوتل در قاتل در ین
هر سه باب یکحرف زایده است در اول همزه و در ثانی یک
عین و در ثالث الف و فرق میان همزه و الف آنست
که همزه متحرک می باشد چون أمر و أمر و اضرب و یا ساکن
بجزم چون یأمر و الف ساکن بی جزم میباشد چون ما
و ضارب و گاهی همزه را الف نیز گویند چون الف استفهام
و الف وصل و الف لام تعریف و چهارم افعال الافعال

ورزیدن و گردآوردن اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَاباً فَهُوَ مُکْتَسِبٌ
وَاُکْتُسِبَ یُکْتَسَبُ اِکْتِسَاباً فَذَاکَ مُکْتَسَبٌ لَمْ یَکْتَسِبْ لَمْ یُکْتَسَبْ
لَایَکْتَسِبُ لَایُکْتَسَبُ لَنْ یَکْتَسِبَ لَنْ یُکْتَسَبَ الامر منه
اِکْتَسِبْ لِتُکْتَسَبْ لِیَکْتَسِبْ لِیُکْتَسَبْ والظرف منه مُکْتَسَبٌ
مُکْتَسَبَانِ بحث اِنْفِعَال اَلْاِنْصِرَافُ برگشتن اِنْصَرَفَ
یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً فَهُوَ مُنْصَرِفٌ لَمْ یَنْصَرِفْ لَایَنْصَرِفُ
لَنْ یَنْصَرِفَ الامر منه اِنْصَرِفْ لِیَنْصَرِفْ والنهی عنه
لَاتَنْصَرِفْ لَایَنْصَرِفْ والظرف منه مُنْصَرَفٌ مُنْصَرَفَانِ
باید دانست هر کلمه که بر وزن فَعِلَ بکسر وسط باشد بوزن حرفی
چون کَتِفٌ وعَلِمَ یا بوزن صوری چون یَلِدُ وتَسِبُ درحرف
دریَکْتَسِبُ ویَنْصَرِفُ در دو وجه جایزست سکون وسط فقط
وسکون وسط مع کسره ماقبلش چون کَتْفٌ وعَلْمَ ویَلْدُ ویَکْتَسْبُ
ویَنْصَرْفُ واگر وسط حرف حلق بود وجه سوم که کسره وسط
بکسره ماقبلش است نیز جایزست چون فِخِذٌ وشِهِدَ درفَخِذٌ
وشَهِدَ شَهِدَ شَهَادَةً وازین قبیل است لَمْ یَلْدَهُ چون لَمْ یَلِدْ

بقانون مذکور عمل کردند لم یَلِدْ شد باجتماع ساکنین دال را فتحه

داده های سکته باخرش درآوردند لم یَلِدَهْ شد **قاعده**

هر ماضی که مکسور العین یا مکسور الهمزه باشد روا ست کسره خواندن

حروف اَتَیْنِ مضارعش را سوائی یای چون تِعْلَمُ نِعْلَمُ اِعْلَمُ

وتِکْتَبُ نِکْتَبُ اِکْتَبُ وتِنْصَرِفُ نِنْصَرِفُ اِنْصَرِفُ

مگر در مثال واوی لازم که از عَلِمَ باشد که یا یلش را نیز کسره روا ست

چون یِیْجَلُ تِیْجَلُ نِیْجَلُ اِیْجَلُ **ششم** تفاعل اَلتَّقَارُبُ بیکدیگر نزدیک

شدن تَقَارَبَ یَتَقَارَبُ تَقَارُبًا فهو مُتَقَارِبٌ وتُقُورِبَ

یُتَقَارَبُ تَقَارُبًا فذاک مُتَقَارَبٌ لم یَتَقَارَبْ لم یُتَقَارَبْ

لا یَتَقَارَبُ لا یُتَقَارَبُ لن یَتَقَارَبَ لن یُتَقَارَبَ الامر منه

تَقَارَبْ لِتُتَقَارَبْ لِیَتَقَارَبْ لِیُتَقَارَبْ والنهی عنه لا تَتَقَارَبْ

لا تُتَقَارَبْ لا یَتَقَارَبْ لا یُتَقَارَبْ والظرف منه مُتَقَارَبٌ

مُتَقَارَبَانِ **ہفتم** تفعّل اَلتَّکَرُّمُ کرم نمودن بتکلف تَکَرَّمَ

یَتَکَرَّمُ تَکَرُّمًا فهو مُتَکَرِّمٌ وتُکُرِّمَ یُتَکَرَّمُ تَکَرُّمًا فذاک مُتَکَرَّمٌ

لم یَتَکَرَّمْ لم یُتَکَرَّمْ لا یَتَکَرَّمُ لا یُتَکَرَّمُ لن یَتَکَرَّمَ لن یُتَکَرَّمَ

الامر منه تجرّم لتتکرم لیتکرم لتکرم

والنہی عنہ لاتتکرم لاتتکرم لایتکرم لاتکرم الظرف منہ

تتکرم متکرمان **قانون** هرجا که در مضارع معلوم باب

تفاعُل وتفعُّل وتفعلُل دو تا بهم آیند حذف یکی زانها جائز

چون تنزّل الملائکة در تتنزّل وتباعد در تتباعد

وتدحرج در تتدحرج **قاعده** چون بجای فای باب افتعال

یکے ازین حروف باشد ت ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ و ی

ت ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ و ی پس اگر تا بود ادغام

واجبست چون اتّجر یتّجر اتّجارًا استجارت وبازرگانی کردن

واگر ثا بود نیز ادغام واجبست بگردانیدن تا ثا و ثا تا چون

اتّأر یتّأر اتّأرًا واتّأر یتّأر اتّأرًا اتّأر گرفتن یعنے قصاص

کردن واگر دال وذال وزای بود ابدال تا بدال واجبست پس

در دال ادغام اول در ثانی واجبست چون ادّان یدّان ادّیانًا

زین ووام گرفتن ودر ذال ادغام بگردانیدن دال ذال بعکس

میان هردو جائزست چون اذّکر یذّکر اذّکارًا وادّکر یدّکر

اِزْدِكَارًا وازدگر يَزْدَكِرُ اِزْدِكَارًا ياد آوردن وپند گرفتن
و در زای از خام بگردانیدن دال زای فقط واظهار هر دو
جائزست چون اِزْدَجَرَ يَزْدَجِرُ اِزْدِجَارًا واِزَّجَرَ يَزَّجِرُ اِزِّجَارًا
ترسیدن وباز ایستادن از کار وگر سین وشین بود از خام بگردانید
تا مثل اینها فقط وبیان هر دو جائزست چون اِسَّمَعَ يَسَّمِعُ
اِسِّمَاعًا واِسْتَمَعَ يَسْتَمِعُ اِسْتِمَاعًا شنیدن واِشَّبَهَ يَشَّبِهُ
اِشِّبَاهًا واِشْتَبَهَ يَشْتَبِهُ اِشْتِبَاهًا پوشیده وماند شدن
واگر صاد وضاد وطا وظا بود ابدال تا بطا واجبست لیس
در صاد از خام بگردانیدن طا صاد نه عکس وبیان هر دو
جائزست چون اِصَّبَرَ يَصَّبِرُ اِصِّبَارًا واِصْطَبَرَ يَصْطَبِرُ اِصْطِبَارًا
خود را بستم باز داشتن وشکیبائی کردن و در ضاد مثل صاد
دو وجه است چون اِضَّرَبَ يَضَّرِبُ اِضِّرَابًا واِضْطَرَبَ
يَضْطَرِبُ اِضْطِرَابًا خلل یافتن کار و پریشان شدن و
جنبیدن و در ظا از خام بگردانیدن طا ظا ونعکس وجواز
جائزست چون اِظَّلَمَ اِظِّلَامًا واِطَّلَمَ اِطِّلَامًا واِضْطَلَمَ

اِضْطِلَامًا ستم کشیدن و در طا ادغام واجبست چون اِطَّلَبَ اِطِّلَابًا جستن و اگر واو و یا بود نیز ادغام بقلب ایشان بتا واجبست چون اِتَّعَدَ اِتِّعَادًا پیمان پذیرفتن و اِتَّسَرَ اِتِّسَارًا بهره کردن گوشت شتر و بعضی عرب اِیْتَعَدَ یَاتَعِدُ اِیْتِعَادًا فهو مُوْتَعِدٌ و اِیْتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیْتِسَارًا مُوْتَسِرٌ گویند و یائیکه بدل از همزه باشد ادغامش نکنند چون اِیْتَمَرَ اِیْتِمَارًا فرمان پذیرفتن و اِیْتَکَلَ اِیْتِکَالًا خورده شدن دندان و سوختن از غضب و اِتَّخَذَ اِتِّخَاذًا گرفتن شاذست **قاعده** چون بجای عین افتعال یکی ازین حرف آید ت د ذ ز س ص ض ط ظ ادغام نگردانیدن تا مثل آنها جائزست چون اِقْتَتَلَ اِقْتِتَالًا کارزار کردن بهم و اِبْتَدَلَ یَبْتَدِلُ اِبْتِدَالًا عوض کردن این بآن و اِعْتَذَرَ اِعْتِذَارًا بهانه کردن و اِنْتَزَعَ اِنْتِزَاعًا برکندن و برکنده شدن و اِبْتَسَمَ اِبْتِسَامًا لب شیرین کردن و نرم خندیدن و اِخْتَصَمَ اِخْتِصَامًا جدل کردن و اِفْتَضَلَ اِفْتِضَالًا افزون شدن و اِخْتَطَفَ اِخْتِطَافًا ربودن و اِنْتَظَمَ اِنْتِظَامًا راست شدن و در رشته کشیده شدن۔

و در درست در ماضی اینها اِخِصِّمَ بحذف همزه و فتح فا کلمه و کسره آن
و اِخْتَصَمَ با اثبات همزه و فتح فا و کسر آن و در مضارع یَخِصِّمُ
بفتح فا و کسره آن و یِخِصِّمُ بکسر حرف اتین اتباع ما بعد را و این است
قرائت ابوبکر است اَمَّن لَا یَهِدِّی را بکسر یا بِ و در مصدر خِصَّامًا
بکسر فا و فتح آن و حذف همزه و اِخِصَّامًا با اثبات همزه و کسر فا
و فتح آن و در اسم فاعل مُخَصِّمٌ بفتح فا و کسره و ضمه آن برای
موافقت ما بعد یا ما قبل و مِخِصِّمٌ بکسر میم برای موافقت کسر فا
قاعده چون بجای تای تَفَاعُل و تَفَعُّل یکی از ینحروف
افتد ت ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ درست که تا را مانند اینها کرده ادغام
و همزه وصل در اول ماضی و مصدر و امر اینها آورند چون
اِثَّابَعَ اِثَّابُعًا بیاپی شدن و اِتَّرَّبَ اِتَّرُّبًا خاک آلوده شدن
و اِثَّاقَلَ اِثَّاقُلًا گران بار شدن و اِثَّبَّتَ اِثَّبُّتًا برقرار بودن
و اِدَّارَءَ اِدَّارُءًا اختلاف کردن و یکدیگر را دفع کردن
و اِدَّثَّرَ اِدَّثُّرًا پوشیدن دِثار و دِثار جامه که بر بالای جامه
پوشند و جامه زیرین را شعار گویند و اِدَّاجَ اِدِّیجًا گوی

یکدیگر بریدن و اِدَّکَرَ اِدِّکَارًا یاد کردن و بیاد آمدن ـ
و اِزْدَوَرَ اِزْدِوَارًا برگشتن از چیزی و اِذَّلَّ اِذِّلَالًا دماغ بچیدن
و اِسَّاقَطَ اِسَّاقُطًا خود را بر چیزی افگندن و اِسَّلَّ اِسِّلَالًا بیرون
آمدن از میان مردم اِثَّاوَرَ اِثَّاوُرًا باهمدیگر کنگاش کردن
و اِشَّبَّهَ اِشِّبُّهًا مانند شدن و اِصَّرَّفَ اِصَّرُّفًا دست در کاری
کردن و اِصَّادَقَ اِصَّادُقًا بیکدیگر راست شدن در دوستی و سخن
و اِضَّارَبَ اِضَّارُبًا بیکدیگر زدن و اِضَّجَرَ اِضِّجَرًا دل تنگ
واندوهناک شدن و اِطَّابَقَ اِطَّابُقًا اتفاق کردن و اِطَّهَّرَ
اِطَّهُّرًا پاک شدن و سرو تن شستن و اِظَّاهَرَ اِظَّاهُرًا هم پشت
شدن و یکدیگر را یاری کردن و اِظَّلَمَ اِظِّلَامًا فریاد کردن ـ
هشتم افعلال احمرار سرخ شدن احمر یحمر احمرارا فهو
محمر لم یحمر لم یحمرر لا یحمر لن یحمر الامر منه احمر احمر
احمرر لیحمر لیحمر لیحمرر والنهی عنه لا تحمر لا تحمر لا تحمرر
لا یحمر لا یحمر لا یحمرر والظرف منه محمر محمر ان احمر
اصل احمرر بود دو حرف هم مثل بهم آمدند هر دو متحرک

اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند اجمر شد قانونه
جائیکه دو حرف همجنس متحرک بحرکت لازم در یکلمه بهم آیند
و نخستین باول کلمه نباشد چون تتنزل ادغام اول در دوم واجب
اگر ملزم آمدن ضمه بر حرف علت در مضارع نبود چون حیی
یحیی حیوة زیستن وعیی یعیی عیّا درمانده شدن در سخن که اینجا
اظهار وادغام هر دو جائزست مگر ادغام اکثرست و موجب
التباس نباشد در غیر مشتق چون محمر ومحمر اسم فاعل وظرف
دانّ وانّ ماضی وامر از انین نالیدن چون درسبب رسن و هرچه
بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند وخویشی وسبّ دشنام دادن
و بریدن وجدّ وجدّ جمع جدید نو وجدّ جمع جده شهری نزد مکه
و ساه وجدّ چاه میان علف زار وجدّ زمین هموار وجدّ پدر کلان
وسرّ وسرّ جمع سریر تخت وسرّ جمع سره ناف وسرّ آنچه
بریده شود از ناف وطلل اثری سرای و جای خراب شده وطل
باران ریزه وبرره جمع بارّ فرمان بردار و نکوکردار از علم
وبرّة یکبار نیکوی کردن و کمی از مهنا برای الحاق نبود چون

شملل شمللة شتاب کردن که ملحق است بدحرج و اول مدغم فیه نباشد چون عدد و تمدید گشیدن و اعلال معارض ادغام نباشد چون قوی قوة توانا شدن و اعوی ازعوا آزبانه ایستادن از بدی و اجلوذ اذ شتاب کردن در رفتار محمولست بر اجلوذ پس اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن مده یا یای تصغیر باشد آنرا ساکن کرده در دوم ادغام نمایند چون احمر و احمار و احمو و مویدة تصغیر مادة و اگر ماقبل او ساکن غیر مذکور باشد حرکتش بوی داده ادغام نمایند چون یمد در یمدد و اگر دوم ساکن بسکون عارضی بود ادغام بنابر لغت بنو تمیم و فک ادغام بنابر لغت اهل حجاز یعنی نکردن ادغام هر دو جائزست پس در غیر مضموم العین در حالت ادغام فتح ثانی چون لم یحمر و احمر لان الفتحة اخف الحرکات و کسره آن جائزست چون احمر و لم یحمر زیرا که اصل در تحریک ساکن کسره است و در مضموم العین ضمه آن نیز جائزست اتباعا للعین چون لم یمد و مد و این وجوه نزد بنو تمیم وقتی است که بعد ثانی ضمیر مذکر واحد غائب و واحده مونث غائبه و ساکنی نباشد و اگر یکی ازینها باشد در اول

ضمه چون لم یمدّهُ و مُدُّهُ و در ثانی فتحه چون مُدَّ ها و لم یمدّ ها
و در ثالث کسره چون مُدِّ الغلام لازمست و نیک ادغام جواز
لم یحمرِز و احمرِز و لم یمدّ و امدد و اگر ثانی ساکن بسکون اصلی
باشد ادغام ناروا است چون احمرَرْنَ و یحمرِرْنَ و همچنین
در صورت الحاق والتباس و معارضه الاعلال با ادغام و مدغم فیه
بودن اول ناروا است و اگر جنس اول کلمه باشد ادغام جائز است
در غیر اسم جامد چون ادّان باری چنانچه در تفاعل و تفعل گذشت
و اگر در دو کلمه باشند نیز ادغام جائزست اگر ماقبل اول اینها
متحرک یا حرف مده یا حرف لین باشد چون ضرب بکر و قام
محمد و یعود داود و قیل لهم و ثوب بکر و عین نصر و اگر ماقبلش
ساکن غیر مذکوره باشد ادغام ناروا است چون قرم مالک
و اصل یحمرّ و محمرّ و محمارّ یحمرِرُ و محمرِرٌ و محمارِرٌ بود چون بقانون
مذکور عمل نمودند یحمرّ و محمرّ و محمارّ شد و الحاق در لغت در رسانیدن
و در رسیدن و با خر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی بچیزی
وابستن و در اصطلاح ثلاثی را بزیادت حرفی بوزن رباعی

و در باب سے را بر وزن خماسی کردن و آول را الحق و ثانی را الحق به
گویند تا بملحق مجاز الحق کنند در تکبیر و تصغیر و تصریف و در ین
پنج باب دو حرف زائد اند باب نهم اِفْعِيلَالٌ الْاِحْمِيرَارُ
سرخ شدن اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ لم يَحْمَارَّ لم يَحْمَارِرْ
لا يَحْمَارُّ لن يَحْمَارَّ الامر منه اِحْمَارَّ اِحْمَارِرْ والنهي عنه
لا تَحْمَارَّ لا تَحْمَارِرْ لا يَحْمَارَّ لا يَحْمَارِرْ والظرف منه مُحْمَارٌّ مُحْمَارَّانِ
اصل اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ مُحْمَارٌّ اِحْمَارَرَ يَحْمَارِرُ مُحْمَارِرٌ بود دهم
اِسْتِفْعَالٌ الْاِسْتِخْرَاجُ از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون
آوردن خواستن اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا فهو مُسْتَخْرِجٌ
و اُسْتُخْرِجَ يُسْتَخْرَجُ اِسْتِخْرَاجًا فذاك مُسْتَخْرَجٌ لم يَسْتَخْرِجْ
لم يُسْتَخْرَجْ لا يَسْتَخْرِجُ لا يُسْتَخْرَجُ لن يَسْتَخْرِجَ لن يُسْتَخْرَجَ الامر منه
اِسْتَخْرِجْ لِتُسْتَخْرَجْ لِيَسْتَخْرِجْ لِيُسْتَخْرَجْ والنهي عنه لا تَسْتَخْرِجْ
لا تُسْتَخْرَجْ لا يَسْتَخْرِجْ لا يُسْتَخْرَجْ والظرف منه مُسْتَخْرَجٌ مُسْتَخْرَجَانِ
و چون فا کلمه این باب طا آید گاهی تا را حذف نمایند برای تثقیل
دانستن و دی بطا و ازین است قول باری تعالی فَمَا اسْطَاعُوا

أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا لَمْ تَسْطِعْ بسورهٔ کهف و بعض عرب طا را حذف
کرده اِسْطَاعَ يَسْطِيعُ اِسْطَاعَةً میخوانند و ادغام تا در طا بحرکت
دادنِ سین لدفع التقاء الساکنین نکرده اند زیرا که سین این
باب گاهی متحرک نمیشود و امام حمزه فَمَا اسْطَّاعُوا با دغام
تا در طا بی تحریک سین باجتماع ساکنین میخواند و الْاِسْتِطَاعَةُ
توانستن یاب دهم اِفْعِيعَالٌ اَلْاِخْشِيشَانُ سنگ خشن و درشت
شدن و عادت کردن بدرشت پوشیدن اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ
اِخْشِيشَانًا فَهُوَ مُخْشَوْشِنٌ لَمْ يَخْشَوْشِنْ لَا يَخْشَوْشِنُ لَنْ يَخْشَوْشِنَ
الامر منه اِخْشَوْشِنْ لِيَخْشَوْشِنْ والنهي عنه لَا تَخْشَوْشِنْ لَا
يَخْشَوْشِنْ والظرف منه مُخْشَوْشَنٌ مُخْشَوْشَنَانِ اصل
اِخْشِيشَانٍ اِخْشِوْشَانٍ بود واو یای گشت قانونه واو که
ما قبلش مکسور بود یای گردد چنانکه گذشت دوازدهم
اِفْعِوَّالٌ اَلْاِجْلِوَّاذُ شتاب رفتن اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا
فَهُوَ مُجْلَوِّذٌ لَمْ يَجْلَوِّذْ لَا يَجْلَوِّذُ لَنْ يَجْلَوِّذَ الامر منه اِجْلَوِّذْ
لِيَجْلَوِّذْ والنهي عنه لَا تَجْلَوِّذْ لَا يَجْلَوِّذْ والظرف منه مُجْلَوَّذٌ

ملحق ذان و درین چهار باب ست معروف تر اند و رباعے
مجرد را یکباب ست فعللة الدحرجة و الدحراج گردگردانیدن
چیزی را دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج و دحرج یدحرج
دحرجة فذاک مدحرج لم یدحرج لم یدحرج لا یدحرج لا یدحرج
لن یدحرج لن یدحرج الامر منه دحرج لتدحرج لیدحرج
لیدحرج والنهی عنه لا تدحرج لا تدحرج لا یدحرج لا یدحرج
والظرف منه مدحرج مدحرجان و رباعی مزید ثلثه باب ست
تفعلل التدحرج گرد شدن چیزی تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو
متدحرج لم یتدحرج لا یتدحرج لن یتدحرج الامر منه تدحرج
لیتدحرج والنهی عنه لا تدحرج لا یتدحرج والظرف منه
متدحرج متدحرجان و افعنلال الاحرنجام انبوهی کردن
و بریکدیگر افتادن شتر در بازگشتن احرنجم یحرنجم احرنجاما
فهو محرنجم لم یحرنجم لا یحرنجم لن یحرنجم الامر منه
احرنجم لیحرنجم والنهی عنه لا تحرنجم لا یحرنجم والظرف منه
محرنجم محرنجمان و افعلال الاقشعرار والقشعریرة فراخیدن

ـب یعنی موی بر بدن بر خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن
از سرما یا لرزه یا ترس اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر
لم یقشعر لم یقشعر لا یقشعر لن یقشعر الامر منه اقشعر
اقشعر لیقشعر لیقشعر والنهی عنه لا تقشعر لا تقشعر ولا یقشـ
لا یقشعر والظرف منه مقشعر مقشعران و ثلاثی مزید که ملحق
بدحرج است هفت باب فعللة بزیادت یک لام الجلببة
جلباب بـ چادر پوشیدن جلبب یجلبب جلببة فهو مجلبب
و فعنلة بزیادت نون القلنسة قلنسوه یعنی کلاه پوشیدن
قلنس یقلنس قلنسة فهو مقلنس و قلنس یقلنس فذاک مقلنس الم
و فوعلة بزیادت واو بعد فا الجوربة جوربـ یعنی پا تابه پوشیدن
جورب یجورب جوربة فهو مجورب اه و فعولة بزیادت
واو بعد عین السرولة ازار پوشانیدن سرول یسرول سرولة
فهو مسرول و سرول یسرول سرولة فذاک مسرول اه و فیعلة
بزیادت یا بعد فا الصیطرة گماشته شدن صیطر
یصیطر صیطرة فهو مصیطر اه و فعیلة بزیادت یای بعد عین

اَلتَّشْرِیْفَۃُ شُرَیَافْتْ بَرْ بَدَنْ یعنے افزونی بر گیاہی گشت
تَشْرِیْفٌ یُشْرِیْفُ تَشْرِیْفَۃً فَھُوَ مُشَرِّیْفٌ اہ وفعلاۃ بزیادت
یای بعد لام اَلْقَلْسَاۃُ کلاہ پوشانیدن قَلْسَے یُقَلْسِے قَلْسَاۃً
فَھُوَ مُقَلْسٍ وَقُلْسِیَ یُقَلْسَے قَلْسَاۃً فذاک مُقَلْسًے لَمْ یُقَلْسِ لَمْ یُقَلْسَ
لَا یُقَلْسِے لَا یُقَلْسَے وَلَنْ یُقَلْسِیَ لَنْ یُقَلْسَے الامر منہ قَلْسِ لِتُقَلْسَ
لِیُقَلْسَ لِیُقَلْسِ والنہی عنہ لَا تُقَلْسِ لَا تُقَلْسَ لَا یُقَلْسِ لَا یُقَلْسَ
والظرف منہ مُقَلْسًے مُقَلْسَیَانِ اصل قَلْسَے قَلْسَوَ یا قَلْسَیَ
بود واو ویای متحرک بود ماقبلش مفتوح الف گشت قَلْسَے شد

قانونہ واو ویای لازم الحرکۃ کہ در فعل متصرف یا در اسم
ہموزنش بوزن عروضی نہ بجای فا آید وماقبل اینہا مفتوح با
ساکن کردہ بالفتح بدل کنند وجوبا چون قَالَ وَبَاعَ وَدَعَی
وَرَمَی وَدَارٌ وَنَابٌ وَمَدْعًی وَمَرْمًی وَھُدًی وَدَعَوْا وَرَمَوْا
وَتَخْشَیْنَ وَتَخْشَیْنَ وَدَعَتْ وَرَمَتْ اگر قبل الف تثنیہ
نباشند چون تَرْضَیَانِ وَارْضَیَا وَتَخْشَیَانِ وَاخْشَیَا وَدَعَوَا
وَرَمَیَا وعصوَانِ ورحیانِ ومحمول بر واو ویای صحیح ضروری

نباشد چون صَیِدَ صَیَدًا سر بلند داشتن از کبر بر اَصْیَدَ اصیداً
همین معنی وعَوِرَ عَوَرًا بر اِعْوَرَّ اِعْوِرارًا یکچشم شدن و اِجْتَوَرَ
اِجْتِوارًا بر تَجَاوَرَ تَجَاوُرًا باہم ہمسائگی کردن واَزْدَوَجَ اِزْدِوَاجًا
بر تَزَاوَجَ تَزَاوُجًا باہم جفت وقرین شدن وطَوَیَا بر طَوَی
یَطْوِیْ طَیًّا نورد در نوشتن وخود را گرسنه داشتن ولام کلمه
اینها معلل نباشد چون طَوِیَ وقَوِیَ قُوَّةً توانائی وتوانا شدن
وتصحیح اینها برای دلالت بر اصل اخوات اینها نباشد چون قَوَدَ
کشنده را بکشتن وغَیَبَ جمع غائب صَوَرَ کجر وعَیَنَ
اہل سری وگروه وجماعت واَبدال اینها موجب آمدن ضمه
بر حرف علت در مضارع نباشد چون حَیِیَ یَحْیِی حَیْوَةً زندگانی
وزیستن پس اگر لازم الحرکة نباشد بدلش نارواست چون حَوَبَ
در حَوْأَبُ نام آبی در راه بصره وجَیَلٌ در جَیْأَلٌ گفتار د
اِخْشَیِنَّ د دَعَوُا اللّٰہَ وگر در فعل متصرف نه بود چون لَیْسَ مخفف
لَیِسَ وعَسَی در عَسَیَ پس در اول نارواست ودر ثانی ابدالش
واجب یا در اسم ہموزنش نباشد نیز ابدالش نارواست داگر

بروزن فَعَلان وفَعَلى وفَعِيل وفَعال وفعول باشد چون
طَوِيل دراز وجَواد سخی وعیون بسیار چشم زننده وچون دَوَران
گردیدن وجَولان گرد برآمدن وحَيَوان جانور دموتان بیجان
وسَيَلان رفتن آب وخون ومانند آن وحَيَدى خر که از سایهٔ خود
بجهد جهت خوشی ولم یجیٔ فی نعوت المذکر شیٔ علی فَعَلی غیره
وصَوَرى نام آبی وجائزست در بعض الفاظ اگر بوزن فَعَلَة
باشد چون حَوَكَة جمع حائك بافنده وحَاكَة وسَادَة در سَوَدَة
جمع سَيِّد مهتر وقَادَة در قَوَدَة جمع قائد وذَادَة در ذَوَدَة
جمع ذائد وسَرَاة در سَرَوَة جمع سَرِی چون حِبايكه بافتن
از نصر وسِيَادَت وسُودد وسَيدُودَة مهتر شدن از نصر
وقَود ومَقَادَة وقَيْدُودَة کشیدن ستور وجز آن از نصر و
زِيَادت راندن از نصر وسَرْو مردمی کردن از نصر وعلم
ولازمست اگر در فُعَلَة باشند چون دُعَاة در دُعَوَة ورُمَاة
در رُمَيَة وقُضَاة در قُضَيَة وبُغَاة در بُغَيَة وهُدَاة
در هُدَيَة وحُمَاة در حُمَيَة ورُعَاة در رُعَيَة وسُعَاة در سُعَيَة

جمع داعی و رامی و قاضی و باغی و نادی و حامی و راعی و ساعی
و اگر بجای فا بوند ابدال شان ناجائز چون توفی و تیسّر و
و دریة و وقیهم و در پنج صور باقی ابدال غیر جائز و حمل در لغت
بار کردن و در اصطلاح صرفیان شریک کردن لفظی بلفظی در حکمی
بمناسبتی که درمیان ایشانست از هم معنی بودن چون اجتوروا
به تجاوروا و غیر مشتق و مشتق منه بودن و مانند این چون طوبا به طوبی
در تصحیح واو قاعده الفیکه در غیر مثال و اجوف بدل از واو است
بصورتش نویسند چون دعا در دعو و اگر بدل از یای است
بصورت یایش نویسند چون یدعی در یدعو و رمی در رمی
و نقطه کردن زیر این یای خطا است و اصل قلسوا قلسیوا بقاعده
مذکوره یای الف گشته بالتقای ساکنین افتاد قلسوا گشت
و همچنین در قلست و قلستا در قلسیت و قلسیتا یای الف گشته
باجتماع ساکنین حقیقةً در اول و تقدیراً در ثانی بیفتاد اصل
یقلنسی یقلسی بود ضمه بر یای ثقیل دانسته انداختند قانونه
واو و یای مضموم و یا مکسور که نه بجای عین و فا باشند و ما قبل

اینها نیز مضموم یا مکسور بود حرکت اینها را بیندازند اگر در غیر
جمع مذکر و واحد مؤنث مخاطبه باشند چون یَدْعُوْ یَدْعُوْ
و یَرْمِیْ و یَرْمِیْ و یَتَعَلَّسِیْ و یَتَقَلَّسِیْ و الدَّاعِیْ و الدَّاعِیْ و اگر
منون باشد چون داعٍ و رامٍ در داعِیٌ و مُقَلْسٍ در مُقَلْسِیٌ رای
حذفش نمایند بالتقای ساکنین بر غیر حد خود و مَدْ یَیْش و گاهی
در غیر منون نیز حذف نمایند رعایت فواصل و قوافی را
چون یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ و الدَّاعِیْ و الکبیر المتعال در المتعالی و اگر
در جمع مذکر باشند پس اگر ما قبلش مضموم باشد نیز حرکتش را
بیندازند چون یَدْعُوْنَ در یَدْعُوْوْنَ و آنرا بالتقائی ساکنین
بر غیر حد خود و مَدْ یَیْت اد بیندازند و اگر ما قبلش مکسور بود چون
یَرْمُوْنَ در یَرْمِیُوْنَ و رَامُوْنَ در رَامِیُوْنَ و یَتَقَلْسُوْنَ در
یَتَقَلْسِیُوْنَ و مُقَلْسُوْنَ در مُقَلْسِیُوْنَ و رَضُوْا در رَضِیُوْا ضمه
آنرا بما قبلش داده بعد سلب حرکتش و یای را لسکونش و ضمه
ما قبلش بواو بدل کرده حذف نمایند بالتقای ساکنین بر غیر حد خود
و مَدْ یَیْش و اگر در واحده مؤنث مخاطبه بوند پس اگر ما قبلش

مضموم باشد چون تُدْعَيْنَ در تُدْعُوِيْنَ کسره آنرا بماقبلش
داده بعد سلب حرکتش بسکونش وانکسار ماقبلش آن واو را
بیای بدل کرده حذف نمایند باجتماع ساکنین بر غیر حد خود
و مدیت او و اگر ماقبلش مکسور بود چون تَرْمِيْنَ در تَرْمِيِيْنَ
و تُقْلَسِيْنَ در تُقَلْسِيِيْنَ حرکتش انداخته حذفش نمایند بالتقای
ساکنین علی غیر حده و مدیتش و اصل تَقَلْسَى و مُقَلْسَى
تُقَلْسَيٌ و مُقَلْسَيٌ بود یای را بالف بدل کردند بالتقای
ساکنین بر غیر حد خود و مدیتش و اصل تَقَلْسَوْا و مُقَلْسَوْنَ
و تُقَلْسَيْنَ تُقَلْسَيُوْنَ و مُقَلْسَيُوْنَ و تُقَلْسَيِيْنَ بود یای تقلسی
قلسی الف گشته افتاد بالتقای ساکنین بر غیر حد خود و
مدیتش اصل لَمْ يُقَلْسِ و لَمْ يُقَلْسِ و قَلْسِ لِتُقَلْسِ و لِيُقَلْسِ
لِيُقَلْسَ لَا تُقَلْسِ لَا تُقَلْسَ لَا يُقَلْسِ لَا يُقَلْسَ يُقَلْسِي يُقَلْسَى
تُقَلْسِي تُقَلْسَى بود بجهت جزم و سکون وقفی حرف علت
از ینها افتاد چنانچه در ابواب صحیح حرکات می افتد و در قَلْسِ
تا نیز افتاد بقاعده امر که این است که چون امر را از مضارع

مخاطب معلوم بنا کنند تا را حذف نمایند پس بعد حذفش اگر
ما بعدش ساکن باشد همزه وصل بجایش چنانکه دانستی در آرند
چون اِضرِب و اگر متحرک بود حاجت آوردن همزه نیست چون
کَرِّم و قَلِّس قانون نه حرف علتیکه آخر کلمه باشد بجزم و وقف
بیفتد چون لم یَدعُ و اُدعُ در لم یَدعُوا و اُدعُو و لم یرم و ارم
و لم یخش و اخش در لم یرمی و ارمی و لم یخشا و اخشا و گاهی بدون
جزم و وقف می افتد تخفیفا و رعایت فواصل و قوافی را چون
وَاللَّيلِ اِذَا يَسرِ در يَسرِي و لَا اَدرِ در لَا اَدرِي در آيۀ دستر
فواصل و قوافی جمع فاصله و قافیه ست و فاصله آخر آیت و قافیه
آخر شعر را گویند و سکونیکه بجازم باشد چون لم یضرب جزمش نامند
و اگر بجازم نباشد چون اِضرِب وقفش گویند و گاهی بعد حذف
حرف علت عین را نیز حذف نمایند تخفیفا چون لم یَکُ در لم یَکُن
و گاهی ساکنش سازند چون لم اُبَل در لم اُبَالِ که اصلش لم اُبَالِی بجزم
از مبالاة باکداشتن بعد سکون لام الف بالتقاء ساکنین افتاد
لم اُبَل ماند و حتی تدحرج را هشت باب تفعلل نزیادة لام

التجلبب چادر پوشیدن تجلبب یتجلبب تجلبباً فهو متجلبب اه
وتفعنل بزیادت نون التقلنس کلاه پوشیدن تقلنس یتقلنس
تقلنساً فهو متقلنس اه وتمفعل بزیادت میم التمسکن درویش
وبیچاره شدن تمسکن یتمسکن تمسکناً فهو متمسکن اه وتفعلت
بزیادت تا التعفرت خبیث شدن تعفرت یتعفرت
تعفرتاً فهو متعفرت اه وتفوعل بزیادت واو التجورب
پاتابه پوشیدن تجورب یتجورب تجورباً فهو متجورب اه
والتفعول بزیادت واو بعد عین التسرول ازار پوشیدن
تسرول یتسرول تسرولاً فهو متسرول اه والتفیعل
بزیادت یا بعد فا التخیعل پیراهن بی آستین پوشیدن
تخیعل یتخیعل تخیعلاً فهو متخیعل اه والتفعلی التقلسی کلاه
پوشیدن تقلسی یتقلسی تقلسیاً فهو متقلس اه اصل تقلسی
یتقلسی تقلسی یتقلسی بود بقاعده قلسی یای الف گشت
اصل تقلسیاً تقلسیاً بود ضمه بکسره بدل شد قاً نونه حرف
علتیکه آخر اسم متمکنیکه زائد از دو حرف بود باشد وبدل

از همزه نبود چون کفو در کفؤ مانند و همتا و قبلش ضمه بود
بی فاصله اگر در مفرد است یا جمع بروزن افعل چون تلهی
بازی کردن در تلهو و تلاهی در تلاهو باهم بازی کردن
و تلقی پیش آمدن در تلقو و تلاقی دیدار کردن در تلاقو
واو اول در ادل جمع دلو بلا فاصله واو مده اگر در جمع بوزن فعول
بود چون دلی در دلو و جمع دلو و ظبی در ظبوی جمع ظبی آهو
واجبست که ضمه را بکسره بدل کنند و واو را بیای بکسره ما قبلش
و تطرفش و اگر ما قبلش واو مده بود ابدالش بیای و ادغامش
در یای ما بعدش لازم و کسره فا بکسره عین جائز چون دلو و
عتو جمع عاتی از حد گذشته و بغایت پیری رسنده
و ظبوی ضمه را بکسره بدل کردند دلو و عتو و ظبوی گردید
واو یای شد بسکونش و انکسار ما قبلش دلیو و عتیو و ظبیی
شد و چون واو و یا بهم آمدند و اول ساکن بود واو را
یای کرده یا را در یای او ادغام کردند پس دلی عتی و
ظبی شد و اگر فا را بکسره عین مکسور نمایند دلی عتی ظبی

خواهد شد و چون در مثل تلقی و تلاقی و ادل بگامیکه مرفوع
یا مجرور منون باشند ضمه و کسره را انداخته بقاعده گذشته
یای را حذف نمایند بالتقاء ساکنین بر غیر حد خود و مثلش
تلق و تلاق و ادل خواهد شد و مراد از اسم متمکن آنست که عامل
در وی عمل کند و مبنی نباشد چون زید و احمد و در مو و یدعو و دو
صاحب و کفو اسلامست ماند که در اول اسم متمکن بیند و
ثالث ثنائیت و در رابع بدل از همزه است و در قلنسوة
در آخر نیست و در مدعو در جمع نیست و تصحیحش در البو در ابود
جمع اب پدر و اخو در اخو و جمع اخ برادر و نحو در نحو و
جمع نحو سوی و راه و نجو در نجو و جمع نجو ابر یکه باران از وی رفته
باشد شاذ است چنانکه تعلیلش در مرضی در مرضو از رضوان
و مرضاة خوشنودی و پسندیدن از علم و سعدی در سعد و
از عدا از ستم کردن و از حد در گذشتن و از عدو دویدن از
و عتی در عتو از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن از
نصر شاذ است و ملحق اسم نجام دوست افعلال نزیاده

نون و لام الاقعنساس و اپس شدن اقعنسس یقعنسس
اقعنساسا فهو مقعنسس اه و افعنلاء بزیادت نون
و یای الاسلنقاء بر پشت خوابیدن اسلنقی یسلنقی
اسلنقاء فهو مسلنق اه اصل اسلنقی یسلنقی مسلنق اسلنقی
یسلنقی مسلنقی بود و اصل اسلنقاء اسلنقایا بود یای
همزه گشت قانونه واو و یائیکه بعد الف زائده
در غیر مصدر لازم التا بجائی لام یا آنکه در حکم لام است
افتند همزه گردند وجوبا چون کساء در کساو و گلیم و رداء در
ردای چادر و سقاءة در سقایة زن بسیار آب ده
و عداءة در عداوة زن بسیار دونده و دشمن و اسلنقاء
در اسلنقائی و در مثل صدایة ره نمودن و عداوة دشمنی
سلامت ماند که در مصدر لازم التاست و در رائی در
راای دیدن بدل و اندیشه و تدبیر از فتح که الفش بدل از همزه
اصلی است و ملحق افتعر یکیاست افوعلال کالاکوصداد لرزیدن
چوزه هنگام خورش دادن مادرش بدهانش اکوصد یکوصد

اکو صَدًا ؕ فهو مکو صدَاه وشرط الحاق در افعل اتحاد
مصادر قیاسے اینهاست در وزن صوری پس مصدر
اکرم که اکرام ست اگرچه هموزن دحراج مصدر دحرج هست
امّا این مصدر قیاسے نیست سماعیست و مصدر قیاسے
وی دحرجه است پس اکرم ملحق بدحرج نباشد باید دانست
که چون مصادر ابواب ثلاثی مجرد سماعی اند بوزن خاص
نمی آیند از آن بماضی و مضارع نامیده میشوند مثلاً
میگویند که این لفظ از باب ضرب یضرب ست و آن
از نصر ینصر بخلاف ابواب غیر ثلاثی مجرد که مصادر آنها
قیاسی ست بر اوزان مقرره مے آیند لهذا باوزان
مصادر نامیده شوند مثلاً میگویند که این از باب افعال است
و آن از باب تفعیل و مضاعف اکثر از سه باب می آید
از ضرب و نصر و علم و صرف صغیر باب اول مضاعف
ثلاثی مجرد که بوزن ضرب یضرب آمده الفرار گریختن فَرَّ
یَفِرُّ فرارًا و مفرًّا فهو فارٌّ لم یَفِرَّ لم یَفْرِرْ لا یفِرُّ لن یَفِرَّ

الامر منه فِرَّ افْرِرْ لِيَفِرَّ لِيَفْرِرْ و النهي عنه لاتَفِرَّ لاتَفْرِرْ لايَفِرَّ لايَفْرِرْ و الظرف منه مَفَرٌّ و الآلة منه مِفَرٌّ و مِفَرَّةٌ و مِفْرَارٌ و افعل التفضيل المذكر منه اَفَرُّ والمؤنث منه فُرَّى و فعلا التعجب منه مااَفَرَّهٗ و اَفْرِرْ بِهٖ و اَفُرَّ بِهٖ صرف كبير ماضي معروف فَرَّ فَرَّا فَرُّوا فَرَّتْ فَرَّتَا فَرَرْنَ فَرَرْتَ فَرَرْتُمَا فَرَرْتُمْ فَرَرْتِ فَرَرْتُمَا فَرَرْتُنَّ فَرَرْتُ فَرَرْنَا صرف كبير مضارع معروف يَفِرُّ يَفِرَّانِ يَفِرُّوْنَ تَفِرُّ تَفِرَّانِ يَفْرِرْنَ تَفِرُّ تَفِرَّانِ تَفِرُّوْنَ تَفِرِّيْنَ تَفِرَّانِ تَفْرِرْنَ اَفِرُّ نَفِرُّ صرف كبير اسم فاعل فَارٌّ فَارَّانِ فَارُّوْنَ فَرَرَةٌ فُرَّارٌ فُرَّارٌ فُرَّرٌ فُرُرٌ فِرَارٌ فُرَّانٌ فُرُوْدٌ فُرَّارٌ اَفْرَارٌ فَارَّةٌ فَارَّتَانِ فَارَّاتٌ فَوَارُّ فُوَيْرٌ فُوَيْرَةٌ صرف كبير اسم ظرف مَفَرٌّ مَفَرَّانِ مَفَارُّ مُفَيْرٌ صرف كبير اسم آله صغير مِفَرٌّ مِفَرَّانِ مَفَارُّ مُفَيْرٌ صرف كبير اسم آله اوسط مِفَرَّةٌ مِفَرَّتَانِ مَفَارُّ مُفَيْرَةٌ اسم آله كبير مِفْرَارٌ مِفْرَارَانِ مَفَارِيْرُ مُفَيْرِيْرٌ اسم تفضيل

مذکر أفَرّ أفَرّان أفَرّون أفاِرّ أفَرّة اسم تفضیل

مؤنث فُرّی فُرَّیان فُرَّیات فُرَر فُرَّی واصل

فَرّ یفِرّ فارّ فُرَّ یفَرّ فارّ بود چون بقاعده

که در احمرّ مذکور شد عمل کرده شد بشد آنچه خواندی وهمچنین

اصول سائر صیغ این باب را بر صیغ باب ضرب

قیاس کرده جائیکه ادغام ناروا است ادغام ممتنع است

چون فَرَرْنَ او و جائیکه واجب یا جائز بنا بر چون

لم یفِرّ در لم یفرر و فِرّ در افرر و فَرَّ و یفِرّ در فرر و یفرر

باید دانست که جائیکه ادغام ناروا است در بعض الفاظ

قلب آمده تخفیفا سماعا چون تقضّی البازی در تقضّض

و تقضّض و تقضّی فرود آمدن مرغ از هوا و تظنّی در تظنّن

گمان بردن و أملیت املاء در املَلتُ املالا خواندن

وقد خاب من دسّیها در دسّسها دسیسا پوشانیدن

و لم یتسنّه در لم یتسنّن و التسنّن متغیر شدن و تسرّیت

در تسرّرت تسرّیا سریّة ای کنیز فراشی گرفتن و قیاسا

جا نیکه کلمه بوزن فعال مکسور الفا و مشدد العین جاری
از تای تانیث بود ابدال حرف مدغم بیای وجهت برای
دفع التباس بمصادر که برین وزن آمده اند چون کذّب کذّابا
چون دینار در دنّار مفرد دنانیر و دیوان در دوّان واحد دواوین
و قیراط در قرّاط بنمد آنک مفرد قراریط و شیراز ماست
که آب از ان آورده باشند و نام شهری بنا کرده شیراز
بن طهمورث در شرّاز مفرد شراریز و دیماس شیر حرفه
برگشته و حمام و زیر زمین و زندان حجاج بن یوسف اگر
متلبس بتاء تانیث بود قلب نارواست چون صنّارة
سرودک و گوش و مقبض جحفه یعنی سپر و تلّة
تهه کوتاه لعدم الالتباس در بعضی کلمات منصف عین آمد
بحرکتش یا بنقل حرکتش بفا بعد سلب حرکتش چون ظلت و
ظلت و ظلِلت ظلو لا گشتن در روز کردن کاری وازین است
قول حق تعالی فظلتم تفکهون تفکه شگفت نمودن
و پشیمان شدن ولذت گرفتن از چیزی و مست و مسست و دهشت

مشابه بودن از علم و این تماثیت قاعدن در ادغام

متجانسین یک کلمه را یکحرف مشدد باید نوشت چون

مُدُّ و عُدُّ و فَرَّ و بفرر و مثقال بین را دو حرف

جدا جدا چون عددت و قد تبین من تکلم و نعم الثواب

مگر در بعض کلمات که یکحرف مشدد مینویسند چون مما

در من ما و عم در عن م و نعما در نعم ما مانند متجانسین دو

کلمه چون قد دخلوا و ربحت تجارتهم صرف صغیر

باب دوم از مضاعف ثلاثی مجرد که از نصر آمد المد کشیدن

وافزون کردن و دراز شدن و مهلت دادن و مداد و

سیاهی در دوات کردن و نظر انداختن بسوی چیزے

مَدَّ يَمُدُّ مَدًّا فَهُوَ مَادٌّ وَمُدَّ يُمَدُّ مَدًّا

فذاك مَمْدُودٌ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمْدُدْ لَمْ يَمُدِّ لَمْ يَمُدُّ

لَا يَمُدُّ لَا يُمَدُّ لَنْ يَمُدَّ لَنْ يُمَدَّ الامر منه

مُدَّ اُمْدُدْ لِتُمَدَّ لِتُمْدَدْ لِيَمُدَّ لِيَمْدُدْ لِيُمَدَّ

لِيُمْدَدْ والنهي عنه لَا تَمُدَّ لَا تَمْدُدْ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ

لَا يَمُدَّنَّ لَا يُمَدُّ لَا يُمَدَّ لَا يُمَدُّ والظرف منه مَمَدٌّ والآلة

مِمَدٌّ و مِمَدَّةٌ و مِمْدَادٌ و فعل التفضيل المذكر منه أَمَدُّ والمؤنث

منه مُدّى وفعلا التعجب منه مَا أَمَدَّهُ وأَمْدِدْ بِهِ و

وأَمْدِدْ بِهِ واصل مَدَّ يَمُدُّ مَدًّا فهو مادٌّ مَدَدَ يَمْدُدُ مَدْدًا مادِدٌ

بود چون بقاعده مذکوره کار کردند شد آنچه خواندی صرف

صغیر مضاعف ثلاثی مجرد که از عَلِمَ آمده العَضّ

گزیدن و دانا و زیرک شدن عَضَّ یَعَضُّ عَضًّا فهو عاضٌّ

وعُضَّ یُعَضُّ عَضًّا فذاک معضوض لم یَعَضَّ لم یَعْضَضْ

لم یُعَضَّ لم یُعْضَضْ لما یَعَضَّ لا یُعَضُّ لن یَعَضَّ لن یُعَضَّ

الامر منه عَضَّ اِعْضَضْ لِیُعَضَّ لِیُعْضَضْ لِیَعَضَّ لِیَعْضَضْ

والنهی عنه لا تَعَضَّ لا تَعْضَضْ لا یَعَضَّ لا یَعْضَضْ لا یُعَضَّ

لا یُعْضَضْ والظرف منه مَعَضٌّ والآلة منه مِعَضٌّ مِعَضَّةٌ

مِعْضَاضٌ وفعل التفضیل المذکر منه أَعَضُّ والمؤنث منه

عُضّی وفعلا التعجب مَا أَعَضَّهُ وأَعْضِضْ بِهِ وأَعْضِضْ بِهِ

واین باب از ضرب نیز آمده صرف صغیر مضاعف

حرف صحیح مضاعف ثلاثی مجرد که از تصرف آمده اَلْحُبُّ
وَالْحِبَّةُ وَالْمَحَبَّةُ دوست شدن حَبَّ یَحِبُّ
حُبًّا فهو حَبِیْبٌ وَحِبٌّ ای مَحْبُوْبٌ حَبِیْبَانِ حَبِیْبُوْنَ حَبَبَةٌ حِبَابٌ
حُبُبٌ حُبَّبٌ حُبَّانٌ حِبَابٌ حُبُوْبٌ اَحْبَابٌ اَحِبَّةٌ اَحِبَّاءُ
حُبَّاءُ حَبِیْبَةٌ حَبِیْبَتَانِ حَبِیْبَاتٌ حَبَائِبُ حُبُبٌ حُبَیِّبَةٌ و از ین
باب بسیار کم مے آید و این باب از ضرب نیز آمده متعدی
اَلْحُبُّ دوست داشتن حَبَّ یَحِبُّ حُبًّا فهو حَبِیْبٌ ای
حِبٌّ مُحِبٌّ وَحُبَّ یُحَبُّ حُبًّا فذاک مَحْبُوْبٌ اه باید دانست
که فِرَّ و مُدِّ و عَضِّ و حُبَّ را اگر از مضارع مخاطب بعد
از ادغام گیرند بعد حذف حرف مضارعت فِرُّ و مُدُّ و
عَضُّ و حُبُّ می ماند بحرکت فا کلمه پس حاجت باوردن
ہمزہ وصل نماند و چون آخر اینها بسکون وقفی ساکن شد
بالتقای ساکنین حرف اخیر را حرکت دہند چنانکه دانستی
و اگر قبل از ادغام گیرند بعد حذف حرف خطاب چون ما بعد آن
ابتدا بساکن ہمزہ وصل چنانچه گذشت باوائل اینها

در آرند اِفْرِرْ و اُمْدُدْ و اِعْضَضْ و اُحْبُبْ خواهد ماند و بعد
سکون لام بوقف اِفْرِرْ اُمْدُدْ اِعْضَضْ اُحْبُبْ خواهد شد
و چون حرکت عین کلمه را بفا کلمه دهند باد غام حاجت بهمزه
نماند افتاد و بالتقاء ساکنین حرف اخیر را حرکت دهند
چنانکه دانستی فِرَّ و مُدَّ و عَضَّ و حُبَّ شود صرف صغیر مضاعف
مزید ثلاثی از افعال اَلْاِمْدَادُ مدد کردن و مداد در دوات
انداختن و ریم آوردن جراحت و آب دادن و مداد دادن بقلم
اَمَدَّ یُمِدُّ اِمْدَاداً فهو مُمِدٌّ و اُمِدَّ یُمَدُّ اِمْدَاداً فذاک
مُمَدٌّ لم یُمِدَّ لم یُمِدِّ لم یُمْدِدْ لم یُمَدَّ لم یُمَدِّ لم یُمْدَدْ لا یُمِدُّ لا یُمَدُّ لن یُمِدَّ
لن یُمَدَّ الامر منه اَمِدَّ اَمِدِّ اَمْدِدْ لِتُمَدَّ لِتُمَدِّ لِتُمْدَدْ لِیُمَدَّ لِیُمَدِّ لِیُمْدَدْ لِیُمِدَّ
لِیُمِدِّ لِیُمْدِدْ و النهی عنه لا تُمِدَّ لا تُمْدِدْ لا تُمِدِّ لا تُمَدَّ لا تُمْدَدْ لا یُمِدِّ لا یُمْدِدْ
لا یُمِدَّ لا یُمَدَّ لا یُمْدَدْ و الظرف منه مُمَدٌّ مُمَدَّان اصل اَمَدَّ
مُمْدِدٌ یُمْدِدُ اَمْدَدَ و یُمَدُّ و اُمِدَّ و مُمَدٌّ و یُمِدُّ
مُمْدَدٌ اُمْدِدَ یُمْدَدُ بود بقاعده مذکوره شد آنچه خواندی
از باب تفعیل التمدید کشیدن مَدَّدَ یُمَدِّدُ تَمْدِیداً فهو

يَمُدُّ وَيُمَدُّ مُدَّ يُمَدُّ مَدًّا فذاک مَمْدُودٌ لَمْ يَمُدَّ

لَمْ يُمَدَّ لَا يَمُدُّ لَا يُمَدُّ لَنْ يَمُدَّ لَنْ يُمَدَّ الامر مِنه

مُدَّ لِيَمُدَّ لِيُمَدَّ لِيُمَدَّ و النهی عنه لَا تَمُدَّ لَا تُمَدَّ لَا يَمُدَّ

لَا يُمَدَّ و الظرف منه مَمَدٌّ مَمَدَّانِ **از مفاعله**

اَلْمُمَارَاةُ کاویدن و در پیچیدن بکسی تا افگند او را مَارَیٰ

يُمَارِيْ مُمَارَاةً فهو مُمَارٍ و مُوْرِيَ يُمَارٰى مُمَارَاةً فذاک مُمَارًی

لَمْ يُمَارِ لَمْ يُمَارَ لَمْ يُمَارَ لَمْ يُمَارَ لَا يُمَارِيْ لَا يُمَارٰى

لَنْ يُمَارِيَ لَنْ يُمَارٰى الامر منه مَارِ مَارِ لِتُمَارِ لِتُمَارَ

لِيُمَارِ لِيُمَارِ لِيُمَارَ لِيُمَارَ و النهی عنه لَا تُمَارِ لَا تُمَارَ

لَا تُمَارِ لَا تُمَارَ لَا يُمَارِ لَا يُمَارَ لَا يُمَارِ لَا يُمَارَ و الظرف منه

مُمَارًى مُمَارَيَانِ **از تفعل** التمدد کشیده شدن و دراز

کشیدن مرد تَمَدَّدَ يَتَمَدَّدُ تَمَدُّدًا فهو مُتَمَدِّدٌ **از تفاعل**

اَلتَّسَارُرُ راز گفتن تَسَارَّ يَتَسَارُّ تَسَارًّا فهو مُتَسَارٌّ اصل

اینها تَسَارَرَ يَتَسَارَرُ تَسَارُرًا مُتَسَارِرٌ بود **از افتعال**

اَلْاِشْتِدَادُ سخت شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن سبب

اِسْتَدَّ یَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فهو مُمْتَدٌّ اه اصل اینها اِمْتَدَدَ یَمْتَدِدُ مُمْتَدِدٌ بود از **انفعال** الانجرار کشیده شدن و مجرور شدن انْجَرَّ یَنْجَرُّ انْجِرَارًا فهو مُنْجَرٌّ اه از **استفعال** الاِسْتِمْدَادُ مدد خواستن اِسْتَمَدَّ یَسْتَمِدُّ اِسْتِمْدَادًا فهو مُسْتَمِدٌّ **صرف صغیر ثلاثی مجرد مهموز فا** از ضرب الاَدْبُ نگاه داشتن حد چیزی و بمهانی خواندن اَدَبَ یَأْدِبُ اَدْبًا فهو آدِبٌ وادِبٌ یُؤْدَبُ اَدْبًا فذاک مَأْدُوْبٌ الامر منه اِیْدِبْ اه و این از شرف نیز آمده الاَدَبُ دانشمند شدن فهو اَدِیْبٌ **قانون** همزهٔ ساکن که ماقبلش متحرک است ابدالش بحرف علت که موافق حرکت ماقبلش باشد روا است اگر آن متحرک همزه نبود و موافق حرکت ضمه واو است و کسره یای و فتحه الف چون یُوْدَبُ و یُوْسُ در یُؤْدَبُ و یُؤْسُ سخت حاجتمند شدن از علم و یَادِبُ و رَاسُ در یَأْدِبُ و رَأْسُ سر و سرور و سر دادن و بر سر زدن از فتح و بِیْدُبٌ و بِیْرٌ در بِئْدُبٌ و بِئْرٌ چاه و اگر متحرک ماقبلش همزه بود از کلمهٔ او ابدالش بحرف علت

کہ موافق حرکت ہمزہ متحرکست وجب اگر اعلال و ادغام
معارضش نبود چون آدِبٌ و آدَمٌ در أأدِبٌ و أأْدَمٌ
مرد گندم گون و یدر آدمیان و آدب در أأْدَبٌ و أَیْدِبٌ
و ایمانٌ در إئْمانٌ و إیمانٌ گرویدن و بی بیم گردیدن
و أُودِبَ در أُؤْدِبَ و ابدال و قلب نهادن حرفی بجای حرفی
و اِعلال و تعلیل تخفیف و سبک ساختن حرف علت است
با بدال یا باسکان یا بحذف و اسکان انداختن حرکتست
و حذف انداختن حرف و در أَأْدَمٌ آوسًا عطا دادن
و عوض چیزی دادن از نصر که اصلش أُأْدُمٌ است ہمزہ
الف نشد و ہمچنین در أُؤُمٌ اِمامَۃً پیش نمازی و پیشوائی
کردن از نصر که اصلش أَأْمُمُ بود و أَئِمَّۃٌ در أَأْمِمَۃٌ جمع
اِمام پیش رو اند انکہ اعلال و ادر اول و ادغام میم در ثانی
معارض ابدال ہمزہ شدہ و در کُلْ أَكْلاً خوردن از نصر و خُذْ
اخذاً گرفتن از نصر و مُرْ أمراً فرمودن از نصر که اصل اینها اُؤْکُلْ
و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ بود ہر دو ہمزہ را حذف کردند بخلاف قیاس

لکثرة الاستعمال تخفیفا وجوبا در اولین وجواز در اخیر آمد
ابتدا اُمُر افصح است از اُوْمُر ودر وصل وَاْمُرْ افصح است از
وَاُمُرْ پیغمبر فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام مُرُوا صِبْیانَکُمْ
بِالصَّلٰوةِ اِذَا بَلَغُوا سَبْعًا وَاضْرِبُوْهُمْ اِذَا بَلَغُوا عَشْرًا
ورب العالم جل جلاله فرموده وَاْمُرْ اَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ
قاعده جائیکه دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند دیگی
ازینها مکسور نبود ودوم اصلی مفتوح بود ابدال ثانی بواو
واجبست چون ءَاءَادِبُ وَاُوَیْدِبُ در
آءَادِبُ اُءَیْدِبُ ودر اُکْرِمُ از اُءَکْرِمُ وآءَوْنُسُ بدل
نشد از انکه دوم در اول زائدست ودر دوم مضموم واگر
یکے ازینها مکسور بود ابدال دوم بیای جائزست چون اَئِمَّة
وَاَیِمَّة جمع امام وَاَیِنُّ متکلم واحد در اَاِنُّ از اَنِیْن
واُنَانَ وَیَنَانَ از اَنَّ نالیدن از ضرب یضرب وجایر در جائی
وشایر در شائی **قانون** همزه اول کلمه را بصورت الف
نویسند چون اَدَبَ وَاُدِبَ وَایْدِبْ وخوانند ساکن را

بحرف علت موافق حرکت ماقبلش چون بأدب ولیوذیٰ
ومیئذب ومتحرک را بوفق حرکت خودش چون سأل
ولؤم وسئم واخیر متحرک را اگر قبلش متحرک بود موافق
حرکت ماقبلش چون قرأ وظرؤ وفتیٔ واگر ماقبلش ساکن
بود هیچ صورتش نویسند چون خبء پنهان کردن از
فتح ونهان کرده ونهان وجزء پاره از چیزی ودفء
شنیر وبچه حیوان وپشم وگرمی وناخوشی مگر وقتیکه باخرش
چیزی متصل شود که بوفق حرکتش مینویسند چون هذا جزؤک
ورأیت جزأک ونظرت الی جزئک وصورت همزه
در نیصور مذکوره که بر حروف علت مینویسند صورت همزه
نیست بلکه صورت همزه همین حروف علتند واین را از آن
مینویسند که تا هویدا گردد که اینها حروف علت نیستند
ونخواندن بلکه همزه است بصورت اینها واز آن نقطه کردن
زیر چنین یا بیا خطاست که در حقیقت یا نیست که همزه است
بصورتش واز نصر الاخذ گرفتن آخذ یأخذ اخذا فهو آخذ

و اخفد یوخفد اخفاداً فذاک ماخوذ اه الامر منه خفذ خفذا خفذوا
خفذی خفذا خفذن و از علم الأرج والأرج و میدن بوی
خوش ارج یارج ارجاً فهو آرج و ارج یورج ارجاً
فذاک مارُوج الامر منه ایرج و از فتح الاهب ساختگی
کردن اهب یاهب اهباً فهو آهب و اهب یوهب
اهباً فذاک ماهوب الامر منه ایهب و از شرف
الاسالة تیز زبان شدن اسل یاسل اسالة فهو
آسیل الامر منه اوسل اه صرف صغیر مهموز العین
از علم السأم والسأمة والسآم والسآمة لیتوه آمدن
سئم یسأم سأماً فهو سئیم و سؤوم الامر منه اسأم اه
و از فتح السؤال والمسألة خواستن سأل یسأل سؤالاً
فهو سائل و سئل یسأل سؤالاً فذاک مسؤول الامر منه
اسأل و سل و از شرف اللؤم ناکس و بخیل شدن
لؤم یلؤم لؤماً و ملأمة و لأمة فهو لئیم الامر منه
الؤم اه و از ضرب النئث ناپیدن نأث ینئث

نَسِيًا فهو تَاتٍ الامر منه اِنْسِيَتْ اه اصل سَلْ اِسْأَلْ بود حرکة همزه بسین دهند و همزه را حذف نمایند و همزه وصلی را نیز لعدم الاحتیاج الیها **قانونه** همزه متحرک که قبلش ساکن غیر الف و نون و یای تصغیر و واو و یای مده زایده نه برای معنی باشد جائز سطر و ست که حرکتش بما قبلش داده حذفش نمایند چون يَسَلُ وَيَنِتُ وَلُمْ وَسَلْ وَقَدَ افْلَحَ وَجَيَلُ و حَوَبَةٌ وَزَيْدَ يَغْزُوا خَاهُ وَيَرْمِیَ ابَاهُ وَتُبُو وَيَجِيُّ وَارْمِیَ اخَاکِ وَابُوَ ايُّوبَ در يَسْأَلُ وَيَنْئِتُ وَيَلُوُمُ وَاِسْأَلْ وَقَدْ اَفْلَحَ وَجَيْأَلُ وَحَوْاَبَةٌ وَيَغْزُوْا اَخَاهُ وَيَرْمِي اَبَاهُ وَتُبُوْءُ وَيَجِيْءُ وَارْمِيْ اَخَاكِ وَاَبُوْ اَيُّوْبَ وازین است لفظ الله و مَلَكٌ که در اصل اَلْاِلَهُ وَمَأْلَكٌ از اَلُوکٌ بمعنی پیغام بودند چون حرکت همزه ثانی در اول بلام داده حذفش کردند اَلِلَهُ شد دو هم مثل بهم آمدند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند اَللهُ شد و چون همزه را بجای لام و لام را بجائی همزه نهادند در ثانی مَلْأَكٌ شد و چون حرکة

همزه بلام داده حذفش نمودند تَلَکَ شد فرشته و در مانند
الاحمر بعد عمل بقاعده مذکور لَحْمَرُ بفتح لام وحذف همزه وصل
لعدم الاحتیاج الیها و اَلَحْمَرُ بهمزه وصل بنظر حرکة لام هر دو روا ست
ولزوم این تخفیف در یَرَی تُرَی نَرَی یَرَی مضارع مطلقا فقط که اصلش
یَرْأَی بوده در اسم مفعول و ظرف و اسم آله و اسم تفضیلش
وهمچنین لزومش در جمیع باب افعالش ازاری یُرِی اراءً
و اراءة فهو مُرٍ واری یُرِی اراءة فذاک مُرًی ست وا
وهمچنین در مَلَکَ در مألک چنانکه گذشت یا در ملاک
از لأک ارسل واگر قبلش الف بود چون سائل و قائل و سائل
و تساءل بین بین قریبش خوانند یعنی درمیان همزه و میان
حرف علت که موافق حرکت همزه باشد خوانندش واگر قبلش
نون انفعال بود چون انأطر ینأطر انأطارا حتم شدن کمان
اکثر دران تخفیف مذکور نکنند و بعضی کنند واگر قبلش مده
زائده نه برای معنی بود چون مقروء و خطیئة گناه ابدالش
بمثل ماقبلش جائز وبعد ابدالش ادغام ماقبلش دروی واجب

چون تعروُّو خطيبةٌ گردد نَبِيٌّ از نَبأٌ يَنْبأُ نَبأً خبر دادن

وآگاهانيدن و بَرِيّةٌ آفريده ومخلوق از برأ يبرأ برءً

آفريدن و ذُرِّيّةٌ اولادِ انس وجن از ذرأ آفريدن از

فتح كه ادغام واجبست بابدالش نزد همه عرب سوای اهل مدينه

كه ايشان بهمزه ميخوانند واگر قبلش ياى تصغير باشد چون

سُوَيْئِلٌ واُفَيْئِسٌ تصغير سائل وفأس تبر ونيز زدن نيز ابدالش

روا وبعد ابدال ادغام واجب صرف صغير مهموز اللام

از ضرب اَلهَنْءُ گوارا شدن طعام وشراب واَلهَنَاءُ

عَطا دادن هَنَأَ يَهْنِئُ هَنْأً فهو هَانِئٌ من الاول وهَانِئٌ

من الثانى وهُنِئَ يُهْنَأُ هَنْأً فذاك مَهْنُوءٌ واز فتح وعلم

شرف نيز آمده واز فتح اَلقِرَاءَةُ خواندن واَلقُرْآنُ جمع كردن

وخواندن واَلقَرْءُ سيرى شدن حيض وعبادت كردن و

فراهم آوردن قَرَأَ يَقْرَأُ قِرَاءَةً فهو قَارِئٌ وقُرِئَ يُقْرَأُ

قِرَاءَةً فذاك مَقْرُوءٌ واز علم اَلفَتَأُ نيست شدن وشكستن

وآتش فرونشاندن واَلفَتَاءُ جوان وجوانمرد شدن فَتِئَ

يفتأ فتأ فهو فاتى وفتئ يفتأ فتأ فذاك مفتوء وازشرف
الجرائة جرأة نمودن ودلير شدن جرؤ يجرؤ جرائة
فهو جرئ **قانون** ابدال همزه منفرد مفتوح ماقبلش مكسور
بياى وماقبلش مضموم بواو جائزست چون فئى دميرة
كينه ودشمنى در فيتى وميرة وجؤد ومواخذة
وجرؤ ومواخذة مگر غاية درغاءة خم كه جميع عرب
سواى اهل مدينه بياى ميخوانند ودرغير اين دو صورت همزه
منفرد متحرك راكه قبلش نيز متحرك بود چون هنأ ومستهزئين
استهزاء سخريه كردن ويذر ذرائة تباه شدن ازشرف
ويفني ويقرر وسئم وسئل درسه صورت نخستين بين
بين قريب ودر چارمين بين بين قريب وبعيد هر دو روا ست
وبين بين بعيد آنست كه همزه راميان مخرج خود ومخرج حرفيكه
موافق حركت ماقبل همزه بود ادا نمايند **صرف كبير**
مهموز الفاء از افعال الايمان گرويدن وبى بيم گردانيدن
آمن يؤمن ايمانا فهو مؤمن واؤمن يؤمن ايمانا فذاك

مُؤمَنٌ الامرمنہ آمِنْ وازتفعیل اَلتَّامِیْن آمین گفتن
اَمَّنَ یُؤَمِّنُ تَأمِیْنًا فہو مُؤَمِّنٌ واُمِّنَ یُؤَمَّنُ
تَأمِیْنًا فذاک مُؤَمَّنٌ وازمفاعلہ اَلمُؤَاخَذَۃُ گرفتن بگناہ
آخَذَ یُؤَاخِذُ مُؤَاخَذَۃً فہو مُؤَاخِذٌ واُوخِذَ یُؤَاخَذُ
مُؤَاخَذَۃً فذاک مُؤَاخَذٌ الامرمنہ آخِذْ وعامہ در آخَذَ یاٰخِذْ
وَاَخَذَ گویند ودر آجَرَ مُؤَاجَرَۃ بکرایہ دادن وآجَرَ در
آمَرَ مُؤَامَرَۃً مشاورہ کردن وآمَرَ وازتفعّل اَلتَّاَخُّرُ
پس ماندن تَأَخَّرَ یَتَأَخَّرُ تَأَخُّرًا فہو مُتَأَخِّرٌ الامرمنہ
تَأَخَّرْ وازتفاعل اَلتَّاَخِّیْ باہم برادری کردن تَآخیٰ
یَتَآخیٰ تَآخِیًا فہو مُتَآخٍ وازافتعال اَلْاِیتِمَارُ باہم
مشورہ وسازگاری کردن وفرمان بردن اِیتَمَرَ یَأتَمِرُ
اِیتِمَارًا فہو مُؤتَمِرٌ واُوتُمِرَ یُؤتَمَرُ اِیتِمَارًا فذاک مُؤتَمَرٌ
الامرمنہ اِیتَمِرْ وازانفعال اَلْاِنْئِطَارُ خم شدن کمان
وازاستفعال الاستیمار فرمان برداری نمودن ومشاورہ
کردن اِستَأمَرَ یَستَأمِرُ اِستِئمَارًا فہو مُستَأمِرٌ واُستُؤمِرَ

يُسْتَأْمَرُ اسْتِيمَاراً فذاك مُسْتَأْمَرٌ الامر منه اسْتَأْمِرْ اه

صرف صغیر مهموز العین از افعال اَلْاِسْآلُ روا کردن خواهش وحاجت اَسْأَلَ يُسْئِلُ اِسْآلاً فهو مُسْئِلٌ واُسْئِلَ يُسْأَلُ اِسْآلاً فذاك مُسْأَلٌ الامر منه اَسْئِلْ اه

واز تفعیل اَلتَّفْئِيمُ فراخ کردن پالان شتر از انچه بود فَأَّمَ يُفَئِّمُ تَفْئِيماً فهو مُفَئِّمٌ وفُئِّمَ يُفَأَّمُ تَفْئِيماً فذاك مُفَأَّمٌ اه

واز مفاعله اَلْمُلَاءَمَةُ سازداری وصلح کردن میان قوم لَاءَمَ يُلَائِمُ مُلَاءَمَةً فهو مُلَائِمٌ اه واز تفاعل اَلتَّسَاؤُلُ از یکدیگر سوال کردن تَسَاءَلَ يَتَسَاءَلُ تَسَاؤُلاً فهو مُتَسَائِلٌ

واز تفعّل اَلتَّرَؤُّدُ شادمانی نمودن از نعمت تَرَأَّدَ يَتَرَأَّدُ تَرَؤُّداً فهو مُتَرَئِّدٌ اه واز افتعال اَلْاِبْتِئَاسُ اندوهگین شدن وکراهیت داشتن اِبْتَأَسَ يَبْتَئِسُ اِبْتِئَاساً فهو مُبْتَئِسٌ اه واز انفعال اَلْاِنْزِئَادُ ترسیدن والانذباج پاره شدن مشک اِنْزَأَدَ يَنْزَئِدُ اِنْزِئَاداً فهو مُنْزَئِدٌ اه

واز استفعال اَلْاِسْتِلْآمُ پوشیدن لَأْمَة یعنی زره

اِسْتِلْاَمٌ يَسْتَلْئِمُ اِسْتِلْاَمًا فَهُوَ مُسْتَلْئِمٌ اه

صرف صغیر مهموز اللام از افعال اَلْاِقْرَاءُ نزدیک

آمدن حاجت و بوقت و زیدن باد و حائض شدن زن

و پاک شدن وی از حیض و خوانانیدن اَقْرَأَ يُقْرِئُ

اِقْرَاءً فَهُوَ مُقْرِئٌ وَاُقْرِئَ يُقْرَأُ اِقْرَاءً فذاک مُقْرَأٌ اه

واز تفعیل اَلتَّبْرِئَةُ بیزار گردانیدن بَرَّأَ يُبَرِّئُ تَبْرِئَةً

فَهُوَ مُبَرِّئٌ اه اصل تَبْرِئَةً تَبْرِيْئٌ بود یای را حذف

کرده عوضش تا در آخر در آوردند تبرئة شد قانونه

در مصدر این باب از مهموز اللام و ناقص یای تفعیل را

حذف کرده تا در آخر عوضش در آرند چون تَبْرِئَةً و

تَسْمِيَةً و تَنْقِيَةً در تَبْرِيْئٌ و تَسْمِيْوٌ و تَنْقِيْيٌ و باء مصدر

از اقسام مذکوره ازین باب از سر بر وزن تَفْعِلَةٌ می آید

بی حذف حرفی و تعویض چیزی و گاهی بر اصل نیز آید

چون اَنْبَتَ اَلْمَارَ تَانِيَةً وَتَأْنِيَا اي سَهَّلْتُ سَبِيْلَهُ

لِيَنْحُرَجَ اِلٰى مَوْضِعٍ واز مفاعله اَلْمُكَافَأَةُ پاداش دادن

كَافَأَ يُكَافِئُ مُكَافَأَةً فَهُوَ مُكَافِئٌ وَكُوفِيَ يُكَافَأُ
مُكَافَأَةً فَذَاكَ مُكَافَأٌ اه وَازْ تفاعل اَلتَّكَافُؤُ برابر
ايستادن تَكَافَأَ يَتَكَافَأُ تَكَافُؤًا فَهُوَ مُتَكَافِئٌ اه
واز تفعل اَلتَّكَفُّؤُ بناز رفتن تَكَفَّأَ يَتَكَفَّأُ تَكَفُّؤًا فَهُوَ
مُتَكَفِّئٌ اه واز افتعال اَلْاِكْتِفَاءُ برگردانيدن خنور راي
آوندرا ونگونسار کردن وبسنده کردن بچیزی اِكْتَفَأَ يَكْتَفِئُ
اِكْتِفَاءً فَهُوَ مُكْتَفِئٌ واز انفعال اَلْاِنْكِفَاءُ برگردیدن ازجهتیکه
روی بدان آورده باشد اِنْكَفَأَ يَنْكَفِئُ اِنْكِفَاءً فَهُوَ مُنْكَفِئٌ اه
واز استفعال اَلْاِسْتِكْفَاءُ نکیاله بچه بستور خواستن ازکسی
اِسْتَكْفَأَ يَسْتَكْفِئُ اِسْتِكْفَاءً فَهُوَ مُسْتَكْفِئٌ اه صرف
صغیر مثال وادی مجرد از ضرب اَلْوَعْدُ وَالْعِدَةُ
وَالْمَوْعِدُ نوید دادن وپیمان دادن وَالْمِيعَادُ وعده دادن
وَعَدَ يَعِدُ وَعْدًا وَعِدَةً فَهُوَ وَاعِدٌ وَعِدَ يُوعَدُ عِدَةً فَذَاكَ
مَوْعُودٌ لَمْ يَعِدْ لَمْ يُوعَدْ لَا يَعِدُ لَا يُوعَدُ لَنْ يَعِدَ لَنْ يُوعَدَ
الامر منه عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِي عِدْنَ لِتُوعَدْ لِيَعِدْ لِيُوعَدْ

والنهی عنه لا تعد لا توعد لا یعد لا یوعد والظرف منه
موعِد والآلة منه میعد ومیعدة ومیعاد وافعل التفضیل
المذکر منه اوعد والمونث منه وعدی وفعلا التعجب منه
ما اوعده واوعد به یعِد در اصل یوعد بود واو افتاد یعد شد
قانونه واو یکه در مضارع معروف مجرد مثال مکسور العین
ویا مفتوح العین که عینش یا لامش حرف حلقیست میفتد
چون یعِد ویضع ویهب وهبا وهبة بخشیدن از فتح
ویسع سعة ووسعا فراخی وفراخی کردن وگنجیدن وتوانگری
ودسترس وطاقت ویطأ وطأ سپرز زیر پا وجماع کردن
از علم در یوعد ویوضع ویوهب ویوسع ویوطأ واز یذر
که در اصل یوذر بود بمعنی ترک از علم واو افتاد باآنکه عینش
ولامش حلقی نیست ازآنکه محمولست بر یدع که در اصل یودع
بود بمعنی ترک از فتح وازین هر دو بجز مضارع وامر وخبری
مستعمل نشده الا نادرا وفرق میان این هردو آنست که یذر متعلق
بودن در ترک که اول مستعمل میشود در ترکه چیز یکه قبل از ترک

معلوم تارک باشد ، و ثانی در ترک خیرکه
قبل از ترک معلوم تارک نباشد از ین است که فرمود ایزد بزرگ ۔
أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ونگفت
وَتَدَعُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ باآنکه موجب تجنیس تام که اقرب بفصاحت
هست از آنکه سید استند قبل از ترک عبادت الله تعالی که رب
ایشان اوست نه بتان و اصل عِدَةٌ وِعْدٌ بکسر واو بود کسره
واو را بعین داده واو را حذف کردند وعوضش تا در آخر آوردند
عدة شد قانونه واو یکه بجائی فای مصدر یکه بوزن فعل است
و مضارعش محذوف الفاء جنبت که حذفش نموده کسره اش
بما بعدش داده عوض او تا در آخر در آرند و گاهی کسره اش را
بفتحه نیز بدل نمایند تخفیفا چون عِدَةٌ و زِنَةٌ سنجیدن و هِبَةٌ
بخشیدن سَعَةٌ در وِعْد و وِزْن و وِهْب و وِسْع و گاهی
در مصدر مضارع مثبت الفا نیز همین عمل نمایند چون ضِعَةٌ
و ضَعَةٌ در وضع فرومایه شدن از شرف و وِدْعٌ تن آسانی
نمودن از شرف و نزدیک سیبویه حذف این تا ر عوض جایز

چنانچه در قول شاعر الواسیه است مصراع واخلفوك عِدَ
الامر الذي وعدوا در عدة الامر و نزد فرا ناجائز مگر
وقت اضافت چنانکه گذشت قاعده واوے مضموم
که بجای خا یا عین باشد ابدالش بهمزه جایز مطرد است چون
اُجوُه و اُحدان و اُعِد و اُقِّتَت و اُشاح در وُجوُه جمع وجه
روی و کسوه و وُحدان جمع واحد یکی و اوحد یگانه زمانه و وُعِدَ
و وُقِّتَت از توقیت وقت پیدا کردن و وُشاح حمایل
و اَذ دُر و اَعوُر در اَذ دُر و اَعوُر جمع دار سرای و عار
و همچنین مکسور را که بفا باشد چون اِشاح و اِسادة در وِشاح
حمایل و وِسادة بالین و در مفتوح بقلت آمده چون اَحد یکی
و یکے و اَناة آهستگی وزن آهسته در وَحَد و وَناة و گاهی
بتا بدل کنند چون تُجاه بالضم والکسر در وُجاه طرف و جانب
و تُجهت الیک و اتجه در وُجهت اي توجهت الیک و تُراث
مالیکه از مرده بکسے رسد در وُراث و تتری در وتری یک پسر
یکدیگر و تُکلة عاجز یکه کار خود را بغیر خود واگذارد در وُکلة و تُکلان

درد وکلان اعتماد بر غیر کردن وتُخَمَة درد وتُخَمَة ناگواری وناگواری

طعام واتخمه طعام او داوتخمه ناگوار یداور اطعام وطعام

مُتَّخَمَة دهنده تُخَمَة طعام ناگوار وتُقی بتقوی درد وُقی ووَقوی

پرهیز ومانند اینها اما سماعیت اصل اد اعد ووُعد

واُوعدة ووادا عد ووُعد ووُعدة بود واو اول همزه

گشت قانونه جائیکه دو واو باول کلمه بهم آیند وثانی

مده مبدل از حرفی نباشد وجبت ابدال نخست بهمزه چون اُصل اصل

واُصیل در ووَاصل ووُصیل جمع وتصغیر واصل واول اُوَل جمع

واولی مونث اول بمعنی نخست بنا بر آنکه اصلش ووول

بروزن فوعل بود واو اول را باین قاعده بهمزه بدل کرده

واو دوم را در سوم ادغام کردند اوّل شد وهمچنین در اُوَل

واُولی که دراصل وُوَل ووُولی بود بقاعده مذکوره واو اول همزه

گشت وبنابر آنکه اصل اوّل أوْ أل باشد بوزن افعل

همزه دوم را بواو بدل کرده واو را در واو ادغام کردند از

قبیل سخواسند ابود واگر واو ثانی مده مبدل از حرفی باشد چون

وُقِیَ و در وَاَمْرِ قِی مُوَارَةٌ یُوَشَّیدن خبر یا ابدال تخفیف
همزه جایز است و از علم اَلوَجَلُ وَالمَوْجَلُ ترسیدن وَجِلَ
یَوْجَلُ وَجَلاً فهو وَجِلٌ وُجِلاً نٌ وَجِلُونَ وَجِلَةٌ وَجِلتَانِ وَجِلَاتٌ
وَجِیلَةٌ الامر منه اِیجَلْ اصله اِوْجَلْ واو بسکون و انکسار
ماقبلش یا گشت و در مانند یَوْجَلُ اه یعنی مثال واوی لازم
از علم چار وجه جایز ست یَوْجَلُ اه بر اصل و یَاجَلُ با بدال
واو بالف و یَیجَلُ با بدال واو بیای و یِیجَلُ اه با بدال واو
بیای و با بدال فتحه بکسره واز فتح اَلوَضْعُ وَالضَّعَةُ نهادن
وَضَعَ یَضَعُ وَضْعاً فهو وَاضِعٌ و وُضِعَ یُوضَعُ وَضْعاً فذاک
مَوْضُوعٌ الامر منه ضَعْ اه واز حسب اَلوِرْثُ وَالاِرْثُ
وَالرِّثَةُ وَالوِرَاثَةُ میراث گرفتن وَرِثَ یَرِثُ رِثَةً فهو
وَارِثٌ و وُرِثَ یُورَثُ رِثَةً فذاک مَوْرُوثٌ الامر منه
رِثْ اه واز شرف اَلضِّعَةُ فرومایه شدن وَضُعَ یَوْضُعُ
ضِعَةً فهو وَضِیعٌ الامر منه اُوْضُعْ اه وَوَجَدَ یَجِدُ وُجُوْداً
هستی و یافتن مطلوب بحذف واو در مضارع لغت بنو عامر

است صرف صغیر مثال یائی مجرد از ضرب

الیُسْرُ آسان شدن والیُسْرُ بخش کردن گوشت شتر قمار و سوی چپ آمدن و میسَرة و میسُرة توانگر شدن و میسِرُ قمار بافتح یَسَرَ یَیْسِرُ یَسْرًا فهو یاسِرٌ و یُسِرَ یُوسَرُ یَسْرًا فذاک مَیْسُوْرٌ الامر منه اِیْسِرْ اه واز علم الیُتْمُ بے پدر شدن آدمے وبی مادر شدن ستور وبی نظیر شدن گوهر یَتِمَ یَیْتَمُ یُتْمًا فهو یَتِیْمٌ یَتِیمَانِ یَتِیْمُوْنَ یَتِیْمَةٌ یَتِیْمَتَانِ یَتِیْمَاتٌ اَیْتَامٌ یَتَامٰی یُتَیْمٌ یُتَیْمَةٌ الامر منه اِیْتَمْ اه الیُقْنُ بیگمان شدن والیُبْسُ خشک شدن واز فتح الیَنْعُ والیُنُوْعُ رسیدن وپخته شدن میوه یَنَعَ یَیْنَعُ یَنْعًا فهو یَانِعٌ الامر منه اِیْنَعْ اه واز ضرب بنیز آمده واز حسب الیَیْسُ صرف

صغیر مزید مثال

واوی از افعال الاِیْعَادُ وعده دادن وترسیدن وترسانیدن اَوْعَدَ یُوْعِدُ اِیْعَادًا فهو مُوْعِدٌ واُوْعِدَ یُوْعَدُ اِیْعَادًا فذاک مُوْعَدٌ الامر منه اَوْعِدْ اه واز تفعیل التوحید یکی گردانیدن وخدا تعالی را یکی دانستن وَحَّدَ

يُوَحِّدُ تَوْحِيْداً فهو مُوَحِّدٌ وَوُحِّدَ يُوَحَّدُ تَوْحِيْداً فذاك
مُوَحَّدٌ الامر منه وَحِّدْ والنهى لا تُوَحِّدْ وأَحِّدْ بابدال واو بهمزه نيز آمده واز
مُفاعلة المُوَاضَعَةُ بهمديگر بركارى قرار دادن وبهم گرد كردن
وبهم شركت كردن واضَعَ يُوَاضِعُ مُوَاضَعَةً فهو مواضع
وَوُضِعَ يُوَاضَعُ مُوَاضَعَةً فذاك مُوَاضَعٌ الامر منه وَاضِعْ
واز تفاعل التَّوَاعُدُ يكديگر را وعده دادن تَوَاعَدَ يَتَوَاعَدُ
تَوَاعُداً فهو مُتَوَاعِدٌ الامر منه تَوَاعَدْ واز تفعّل التوعد
سرزنش كردن وترسانيدن تَوَعَّدَ يَتَوَعَّدُ تَوَعُّداً فهو مُتَوَعِّدٌ
الامر منه تَوَعَّدْ واز افتعال الاِتِّعَادُ وعده پذيرفتن اِتَّعَدَ
يَتَّعِدُ اِتِّعَاداً فهو مُتَّعِدٌ الامر منه اِتَّعِدْ واصل اِوْتَعَدَ يُوْتَعِدُ
اِوْتِعَاداً فهو مُوْتَعِدٌ بود واو تا شده در تا مدغم شد چنانچه گذشت
واِيْتَعَدَ بابدال واو بياى ويَاتَعِدُ بابدال واو بالف وهو مُوْتَعِدٌ
بابدال ياى بواو نيز آمده وبابدال ياى بهمزه در تمام گردان
يعنى اِئْتَعَدَ يَأْتَعِدُ اِئْتِعَاداً فهو مُؤْتَعِدٌ الامر منه اِئْتَعِدْ واو
نيز آمده چنانچه در صراحست واز استفعال الاِسْتِيْقَادُ

آتش افروختن اِسْتَوْقَدَ يَسْتَوْقِدُ اِسْتِيقَادًا فَهُوَ مُسْتَوْقِدٌ

وَاُسْتُوْقِدَ يُسْتَوْقَدُ اِسْتِيقَادًا فَذَاكَ مُسْتَوْقَدٌ الامر اِسْتَوْقِدْ اه

صرف صيغه مثال ياى مزيد

از افعال اَلْاِيْسَارُ بى نياز

و توانگر شدن اَيْسَرَ يُوْسِرُ اِيْسَارًا فَهُوَ مُوْسِرٌ الامر منه اَيْسِرْ اه

و گاهى ازين باب اسم فاعل بوزن فاعل مے آيد چون

اَيْفَعَ يُوْفِعُ اِيْفَاعًا فَهُوَ يَافِعٌ اه اَلْاِيْفَاعُ بلند شدن و بحد بلوغ

رسيدن كودك واز تفعيل اَلتَّيْسِيْرُ سوى جيب رفتن و آسان

كردن و توفيق دادن و بسيار شير شدن گوسپند يَسَّرَ يُيَسِّرُ

تَيْسِيْرًا فَهُوَ مُيَسِّرٌ وَيُسِّرَ يُيَسَّرُ تَيْسِيْرًا فَذَاكَ مُيَسَّرٌ الامر منه

يَسِّرْ واز مفاعله اَلْمُيَاسَرَةُ بكسے آسان گرفتن و كسے را سوے

جيب بردن يَاسَرَ يُيَاسِرُ مُيَاسَرَةً فَهُوَ مُيَاسِرٌ وَيُوْسِرَ يُيَاسَرُ

مُيَاسَرَةً فَذَاكَ مُيَاسَرٌ الامر منه يَاسِرْ واز تفاعل اَلتَّيَاسُرُ

بيكديگر آسان گرفتن و رفتن طرف جيب تَيَاسَرَ يَتَيَاسَرُ تَيَاسُرًا

فَهُوَ مُتَيَاسِرٌ وَتُيُوْسِرَ يُتَيَاسَرُ تَيَاسُرًا فَذَاكَ مُتَيَاسَرٌ

الامر منه تَيَاسَرْ واز تفعل اَلتَّيَسُّرُ آسان شدن تَيَسَّرَ يَتَيَسَّرُ

تیسّرًا فہو متیسِّر الامر منہ تیسّر اہ و از افتعال الائتیار گو
بیرہ کردن گوشت شتررا ائتَسَرَ یَأتَسِرُ ائتِسَارًا فہو مُؤتَسِر الامر منہ
ائتَسِر اہ وسہ وجہ کہ در اتّعد گذشت در اینجا نیز جائز است
و از استفعال الاستیسار آسان شدن استیسر یستیسر استیسارًا
فہو مستیسر الامر منہ استیسر اہ **صرف صغیر اجوف**
واوی مجرد از نصر اَلقَول والقَال والقِیل والقَولَۃ
والقَالَۃ والمَقَال والمَقَالَۃ گفتن قَالَ یَقُولُ قَولًا فہو قَائِلٌ
وقِیلَ قُولَ یُقَالُ قَولًا فذاک مَقُولٌ لَم یَقُل لَم یُقَل لَا یَقُولُ
لَا یُقَالُ لَن یَقُولَ لَن یُقَالَ الامر منہ قُل لِتَقُل لِیَقُل لِیُقَل
والنہی عنہ لَا تَقُل لَا تُقَل لَا یَقُل لَا یُقَل والظرف منہ مَقَالٌ
والآلۃ منہ مِقوَلٌ ومِقوَلَۃٌ ومِقوَالٌ وافعل التفضیل المذکر منہ
اَقوَل والمؤنث منہ قُولیٰ **صرف کبیر ماضی معلوم**
قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَت قَالَتَا قُلنَ قُلتَ قُلتُمَا قُلتُم قُلتِ
قُلتُمَا قُلتُنَّ قُلتُ قُلنَا قَالَ تا قَالَتَا در اصل قَوَل اہ بود
واو متحرک ماقبلش مفتوح الف گشت بقاعدہ کہ گذشت

وہمچنین قلن تا آخر قولن بود چون واو بقاعدہ مذکورہ الف شدہ بالتقاے ساکنین علی غیر حدہ افتاد قلن اہ شد پس فتحہ فا را بضمہ بدل کردند تا دلالت کند بر واو محذوفہ فائدہ چون واو و یای بماضی معروف اجوف متحرک خود وانفتاح ماقبل الف گشتہ بالتقاء ساکنین علی غیر حدہ ہنگام لحوق ضمیر متحرک بیفتند فتحہ فاکلمہ را بضمہ بدل کنند اگر واوی مفتوح یا مضموم العین باشد چون قلت اہ وطلت اہ در قولت وطولت و بکسرہ اگر یائی بود یا واوی مکسور العین چون بعت وخفت در بیعت وخوفت وہبت ہیبت اصل قیل قول بود کسرہ بر واو ثقیل دانستہ بماقبل دادند بعد سلب حرکتش پس واو بسکون خود وانکسار ماقبل یای شد قیل گشت قاعدہ در ماضی مجہول مجرد اجوف نحو است کہ کسرہ واو و یا را نقل کردہ بفا دہند بعد سلب حرکتش در ورد اوے واو را بسکونش وانکسار ماقبلش بیای کنند وجوبا چون قیل و بیع در قول و بیع و این مشہور و افصح است و یا کسرہ را بیندازند و در یائی یای بسکونش و انضمام ماقبلش

ما قبلش را او گردد وجوبا چون قُوْلَ و بُوعَ و بہر تقدیر ہنگام الحاق
ضمائر متحرکہ ہر دو با التقاء ساکنین بر غیر جد خود و مدیت ایشان
بیفتد و فا در واوی مفتوح یا مضموم العین ماضی مضموم و در یای
و واوی مکسور العین مکسور گردد چون قُلْنَ اه و طُلْنَ اه
و بِعْنَ اه و خِفْنَ اه و در قُوْلِنَ و طُوْلِنَ و بُیِعْنَ و خُوِفْنَ و یای
اشمام نمایند یعنی ضمہ را بوی کسرہ و واو را بوی یای در واوی
و یای را بوی واو و در یای دهند و ہمچنین در ماضی مجہول افتعال
و انفعال ایضا چون اُخْتِیْرَ و اُنْقِیْدَ و اُخْتُوْرَ و اُنْقُوْدَ و اُخْتُوِرَ
و اُنْقُوِدَ و اصل قَالَ قَوَلَ بود و او را الف کردند قَالَ شد
قانونہ واو و یای ساکن ہمین کہ قبلش مفتوح بود ابدالش
بالف جائزست بلغت الی الحارث بن کعب چون قَالَ
و بَاعَ در قَوْلَ و بَیْعَ و ازین ست اَللّٰہُمَّ تَقَبَّلْ
تَابَتِیْ وَاغْفِرْ حَابَتِیْ در تَوْبَتِیْ وَحَوْبَتِیْ
وَاِنَّ ھٰذَانِ لَسَاحِرَانِ در ھٰذَیْنِ وَ ذٰلِکَ عِیْسَی
بْنُ مَرْیَمَ قَالُ الْحَقِّ الَّذِیْ فِیْہِ یَمْتَرُوْنَ در قَوْلُ الْحَقِّ اه

اَصل یَقُولُ یَقْوُلُ بود ضمه واو را بقاف دادند یقول شد

قاعده ۳ واو و یاء مضموم یا مکسور که بجای عین بوند

وقبل اینها ساکن فا کلمه باشد نقل حرکت اینها بما قبل واجبست

اگر در فعل تعجب نباشد و موجب التباس نباشد ولام کلمه اینها

معتل نباشد و کلمه اینها بمعنے لون وعیب نباشد چون

یَقُولُ و یَبِیعُ و یُقِیمُ و یَسْتَقِیمُ و مَقُولٌ و مَبِیعٌ و مُقِیمٌ و مُسْتَقِیمٌ

در یَقْوُلُ و یَبْیِعُ و یُقْوِمُ و یَسْتَقْوِمُ و مَقْوُولٌ و مَبْیُوعٌ و مَبِیعٌ

اما در نقل کسره از واو یا خواهد گشت چون مُقِیمٌ و یُقِیمُ در

مُقْوِمٌ و یُقْوِمُ و یَصِیرُ و یَصْیِرُ بسکون واو و انکسار ما قبلش

و در نقل ضمه از یای یا واو خواهد گشت چون یَجُوزُ و یَصُوْرُ

در یَجْوُزُ و یَصْیُرُ بسکونش و انضمام ما قبلش و در مثل مَقُوْوْلٌ

و مَبُیْوعٌ بعد نقل حرکت التقاء ساکنین بر غیر حد خود میشود

سیبویه حرف زائد را که واو مفعولست حذف میکند و در

مَبُیْعٌ ضمه را بکسره بدل میکند موافقت یای را مَقُوْلٌ مَبِیعٌ

میخواند بر وزن مَفُعْلٌ و مَفِعْلٌ و اخفش عین کلمه را انداز د

ودر مَبیُوع ضمه را کسره بدل نماید تا دلالت کند بر یای محذوف
پس واو را بسکونش وانکسار ما قبلش بیای مَقُول مَبِیع
میخوانند بوزن مَفُول ومَفِیل ودر مَسْرُول لُسْرِول ودر لفیف
نقل نکردند از انکه بجای عین نیست ودر قُوِل وبُویِع نکردند
زیرا که ساکن قبلش قانیست ودر اَقْوِل به واَبْیِع به نکردند که
در فعل تعجب اند ودر اَدْوُر واَعْیُن جمع دار وعین نقل نکردند
وهمچنین در تَمْیِیز جدا کردن وتَصْوِیر صورت ساختن از انکه
ملتبس میشدند به آدْوُر واَعْوُن متکلم از دور گردیدن واز
عون یاری کردن وتَمْیِیز وتَصْغِیر مضارع مَیَّز جدا کردن
وصَیْرُورَة گشتن ومیل دادن ودر یُحْیِی ویُقْوِی اِقْوَار خالی
شدن منزل از مردم ورویش گردانیدن ومسافرت کردن
نکردند از انکه در لام تعلیل شده ودر اِسْتَحْیَی یَسْتَحْیِی اِسْتِحْیَاءً
فهو مُسْتَحْیِی اه اِسْتَحْیَا شرم داشتن وزنده گذاشتن اهل حجاز
بتصحیح عین میخوانند وبنو تمیم تعلیل او یعنی حرکت عین را نقل
کرده بفا داده بالتقای ساکنین حذفش نموده اِسْتَحَی

یَستَحیِ اِستَحاءً فهو مستحیٍ اه میخوانند و اگر کلمه بمعنی لون
و عیب باشد نقل حرکت و عدم نقل هر دو جایز چون اَعْوَرَ
یُعْوِرُ اِعْوارًا یکچشم شدن و باترس شدن مکان و اَسْوَدَ
یُسْوِدُ اِسْوادًا بجهه سیاه یا سردار زادن و اَعارَ یُعیرُ اِعارةً
و اَسادَ یُسیدُ اِسادةً نیز روا است و هنگام سکون لام بلحوق
ضمیر متحرک در ماضی و مضارع و بدخول جوازم و وقف امر بالتقاء
ساکنین بر غیر مد خود و مد ثبت ایشان بیفتد چون اَقمْنَ و اَقِمْتَ اه
اِقامتًه بر پا کردن و اُبِعْنَ و اُبِعْتَ اه اِباعةً عرضه کردن
بفروختن و یُقِمْنَ و تُقِمْنَ و یُبِعْنَ و تُبِعْنَ و یُقُلْنَ تَقُلْنَ و یَبِعْنَ
تَبِعْنَ و لم یَقُلْ و لم یَبِعْ و قُلْ و بِعْ در یَقُولَنَّ و تَقُولَنَّ و یَبِیعَنَّ
و تَبِیعَنَّ و قُولَنَّ و بِیعَنَّ باید دانست که استعمال اسم مفعول
در اجوف یائی بر اصل بسیار آمده چون مَعْیُوبٌ در مَعِیبٌ
از عابَ یَعِیبُ عَیْبًا و عَیْبَةً و عابًا آهو دار شدن و کردن و مَخْیُوطٌ
در مَخِیطٌ از خیاطة درزی گری کردن از ضرب و مَبْیُوعٌ در مَبِیعٌ
از بَیْع خریدن و فروختن و مَدْیُونٌ در مَدِینٌ از دین وام دادن

دادن و خواستن از ضرب و مغیون در معین از عین مخصوص کردن
چیزی از جمله و آب در مشک نو ریختن تا چشمهای وی بگیرد
و مروارید سوراخ کردن و در دبر وی کسی بدبهاییش بوی گفتن و
در واوی کم در صراحت دوف تر کردن دارو باب
و سودن و تر کردن مشک از نصر فهو مدوف و مدووف
ناقصا و تاما وکذلک مسک مدوف و مدووف ای مبلول
مسحوق ولم یأت مفعول من المعتل العین من بنات الواو
بالتمام الا حرفان مسک مدووف ای مسحوق او مبلول و ثوب
مصوون وهذان نادران انتهی و در لغت خیط گفته و
فی النحویین من یقیس علی ذلک فیقول قول مقوول وفرس
مقوود قیاسا مطردا تم کلامه و صون و صیانت نگهداشتن
و قود و مقاده و قیدودت کشیدن ستور و جز آن اصل
یقال یقول بود فتح واو را بقاف داده بالفتح بدل کردند
یقال شد قانونه واو و یای مفتوحیکه عین کلمه باشد
و ماقبلش ساکن فا کلمه باشد نقل فتح اینها بفا وابدال شان بالف

واجب و حذفش لازم باجتماع ساکنین برغیر حد خود و حذفیت
وی هنگام سکون لام کلمه بلحوق ضمایر متحرکه و دخول جوازم بام
اگر درمیان ساکنین تحقیقا یا تقدیرا نباشند و در افعل تعجب
و افعل تفضیل و افعل صفت نبوند و لام کلمه اینها بدالتعلیل
نشده باشد و کلمه اینها بمعنی لون و عیب نباشد چون یُقَالُ
و یُبَاعُ و یَخَافُ و مَقَالٌ و اَقَامَ و اِسْتَقَامَ و مُقَامٌ و مُسْتَقَامٌ
در یَقُوْلُ و یَبِیْعُ و یَخْوَفُ و مَقْوَلٌ و اَقْوَمَ و اِسْتَقْوَمَ و مُقْوَمٌ
و مُسْتَقْوَمٌ و چون یَقُلْنَ و تَقُلْنَ و اَقِمْنَ و اَقَمْتَ اه در
یَقَالُنَ و تَقَالُنَ و اَقَامْنَ و اَقَامْتَ اه و خَفْ و لَمْ یَخَفْ
در خَافْ و لَمْ یَخَافْ و در جَهْوَرَ و شَرْیَفَ بقانون مذکور
عمل نرفت از انکه بجای عین نیستند و در مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ
و اَبْیَضُّ و اِسْوَدَّ قاعده مسطور جاری کرده نشد از انکه بین
الساکنین تحقیقا اند و در مِقْوَل و مِخْیَطٌ میان ساکنین تقدیری
از انکه در اصل مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ بودند الف تخفیفا ساقط شد
و در مَا اَقْوَلَهُ و اَقْوَلُ و مَا اَبْیَعَهُ و اَبْیَعُ و اَسْوَدُ سیاه

وابیض سفید نشد زیرا که در فعل تعجب و تفضیل وصفت ست
ودر یتقوی و یحیی واحیی نشد که لام معلل است ودر استحیی
بنوتمیم بقاعده مذکور عمل نماید تخفیفا استحی خوانند واهل حجاز
نمی نمایند که لام معلل شده و گر کلمه ایشان بمعنے لون وعیب باشد اعلال
مذکور جایز بود چون اعار اعارة یکچشم شدن واساد اسادة
بچه سردار یا سیاه زادن در اعور اعوارا واسود اسوادا اصل
قائل قاول بود واو الف شده همزه گشت قائل شد قانون
واوی و یائی که بعد الف اسم فاعلیکه عین ماضیش معلل باشد واقع شد
بالف بدل کنند بتحرکش وانفتاح ماقبلش والف را جاجز حصین ندارند
وبالتقاء ساکنین وعدم امکان حذف یکی از دو الف که موجب
التباس بماضی میشد الف ثانی را بهمزه مکسوره بدل کنند قائل بایع
شود در قاول و بایع وگاهی حذفش نمایند بی قلب مکانی چون
رجل لاع هاع مرد بددل ترسنده وامرأة لاعة هاعة در لائع
هائع از لیع بددل شدن وترسیدن از ضرب واز هیوع
وهیع هیعان بددلی کردن وترسیدن از ضرب وعلم در حال

لائعٌ و لاعٌ از لَوع سوزش عشق از نصر و هائرٌ و هارٌ از هَور فرو دریدن و افتادن و تهمت کردن از نصر و تقلیب مکانی چون هارٍ و شاکٍ در هائرٍ و شائکٍ که عین را بجای لام بردند و لام را بجای عین آوردند و واو را بیای بدل کردند لتطرفها و انکسار ماقبلها هارِیٌ شاکِیٌ شد بوزن فالِعٌ ضمه و کسره ثقیل دانسته انداختند یائی بالتقائی ساکنین بر غیر حد خود و مَدِ تنبیش افتاد هارٍ شاکٍ شد بوزن فالٍ و ازین ست قوله تعالی عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ و شَوکَة خار و تیزی و قوت و تیزی و قوت نمودن گفته می شود شاکَ الرَّجُلُ یَشَاکُ شَوکًا از علم فهو شائکُ السِّلَاحِ و شاکِی السِّلاحِ و شفا کرانه و کناره چیز و جُرُفٌ آب کند و از علم اَلخَوفُ و الخِیفَةُ و المَخَافَةُ ترسیدن خَافَ یَخَافُ خَوفًا فهو خَائِفٌ و خِیفَ یُخَافُ خوفا فذاک مَخُوفٌ و مخیف الامر خَف خافا خافوا خافت خَافَتَا خِفْنَ و از ضَرَبَ الصَّورُ کژ کردن و میل دادن چیزی را و روئی را بچیزی گردانیدن و بریدن و جدا کردن و از نصر نیز آمده صَارَ یَصِیرُ صَورًا فهو صائِرٌ و صِیرَ یُصَارُ صَورًا فذاک مَصُورٌ

الامر صغر صغرا صغر و اصغری صغرا صغرن اه و از شرف الطول رازی
و دراز شدن طال یطول طولا فهو طویل الامر طل طولا طولوا طولی
طولا طلن

صرف صغیر بجای از ضرب البیع والمبیع والقائع

خریدن و فروختن باع یبیع بیعا فهو بائع و بیع و بوع بیاع بیعا
فذاک مبیوع و مبیع لم یبع لم یبع لا یبیع لا یباع لن یبیع لن تباع
الامر منه بع لتبع لیبع لیبع و النهی عنه لا تبع لا تبع لا یبع لا یبع
و الظرف منه مبیع و الآلة منه مبیع و مبیعة و مبیاع و افعل
التفضیل المذکر منه ابیع و المؤنث منه بیعی و فعلا التعجب منه
ما ابیعه و ابیع به اصل بیعی بیعی بود ضمه را بکسره بدل کردند
تا یائی سلامت ماند قانونه یائی ساکنیکه بجائی عین فعلی
صفت افتد و قبلش مضموم بود روا است که ضمه ماقبلش را بکسره
بدل کنند موافقت یائی را و این اکثر است چون بیعی و کیسی
و ضیزی و طیبی و حیکی در بیعی و کیسی مونث اکیس اسم تفضیل
از کیس و کیاست زیرک شدن و ضیزی مونث اضیز از ضیز
کم کردن حق کسے و جور کردن و حیکی مونث احیک از حیک

وحیکان خرامیدن و آهسته رفتن وطیبی مؤنث اطیب
از طیب وطیبة وتطایب پاک شدن چیزی همه از ضرب
واین ست قسمة ضیزی ای بخش کردن جائر ومشیة
حیکی رفتار خرامنده ودرو ست که یای را بواو بدل کنند موافقت
ضمه را واین کم ست چون بوعی وکوسے وصیوزی وطوبی
وحوکی بخلاف فعلی غیر صفت که دران یای را بواو بدل
کنند چون طوبی بمعنی خوبی وخوشی یقال طوبی لک وطوباک
و بمعنی درختی که در بهشت ست وچون در فعل جمع بجاے
همین آید ضمه را بکسره بدل کنند تا یای سلامت ماند چون
بیض وعین در بیض جمع ابیض مرد سفید وشمشیر وبیضاء
زن سپید وعین جمع اعین مرد فراخ چشم وعیناء زن فراخ چشم
واز علم المهابة والهیبة ترسیدن وبزرگ داشتن هاب یهاب
هیبة فهو هائب وهیب یهاب هیبة فذاک مهیب ومهوب
الامر منه هب اه واز نصر الخیز راندن زم حاز یحوز حیزا
فهو حائز الامر منه حز اه اصل یحوز یحیز بود چون ضمه یا را

بجا داده یاے را بسکونش و انضمام ماقبلش بواو بدل کردند
یجوز مجرد ازین است صار یصور صیرا و صیرورة گشتن و میل دادن

صرف صغیر اجوف واوی از افعال الاقامة آرام

کردن بجائی و برخیزانیدن و پیوسته بر پا داشتن اقام یقیم
اِقَامَةً فهو مُقیم و اُقیم یُقام اِقَامَةً فذاک مُقام لم یقم لم یُقم
لا یقیم لا یُقام لن یُقیم لن یُقام الامر منه اقم لتقم لیقم
لیُقم والنہی عنہ لا تقم لا تُقم لا یقم لا یُقم والظرف منه
مُقام مقامان اِقامة در اصل اِقوام بود اگرچہ واو میان
ساکنین است مگر موافقت ماضی را فتح واو را بقاف داده
بالفش بدل کردند چون بالتقاء ساکنین یکی از دو الف فنی شد
عوضش تا در آخر در آرند اقامة شد قانونه واوی و یائیکه
عین مصدر افعال و استفعال باشند فتح اینها را نقل کرده
بقا داده اگر با ماضی اینها معلل شده باشند اینها را بدل بالف
کرده باجتماع ساکنین الف دوم را بمذہب خلیل و سیبویہ
و ابن مالک و ابن ھشام و نزد اخفش و فراء الف اول را

حذف نموده عوضش تا در آخر در آرند چون اِقَامَةً وَتِهَاَمَةً
واِبَاعَةً واِستِبَاعَةً در اِقْوَام واَستِقوَام واِبيَاع واِستِبيَاع
نزد سيبويه تعويض از امور جائزه است ازان ترکش نيز آمده
چون اِقَامِ الصَّلٰوةِ ونزد فرا از امور لازمه است وترکش جائز
نيست مگر وقت اضافت مثل آيت گذشته وبرخي ازين
باب بتصحيح نيز آمده چون اَقوَلَ يُقْوِلُ اِقْوَالًا بر کسے سخنے
دعوي کردن يقال اَقوَلتَنِي مَالَمْ اَقُل يعنے دعوي کردي برمن
سخنے راکه نگفتمش واَعْوَرَ يُعْوِرُ اِعْوَارًا يکچشم شدن وباترس
شدن مکان واَخيَلَتِ السَّمَاءُ واَخَالَتْ باران بارنده
واَغَالَتِ الْمَرْاَةُ وَلَدَهَا واَغيَلَتْ اي نوشانيد زن بچه خود را
غَيْل اي شيريکه هنگام جماع به بچه مکاند والغِيْلَةُ الجماع
مع الرضاع فَهِيَ مُغِيْلٌ ويُقَالُ اَغَالَ فُلَانٌ وَلَدَهُ وقتيکه
با مادر بچه خود جماع کند هنگاميکه شيرش ميداد ابوزيد تصحيح
باب افعال واستفعال مطلقا جائز داشته هنگاميکه اينها را ثلاثي مجرد
نباشد وسيبويه گفته که جميع شواذ را يعنے کلماتيکه ازين دو باب

صحیح آمده اند معلل شنیدم موافق قیاس اَلّا اِستحوذ واستروح
واغیلت را وباین تعلیل درا ینها نیز جائز ست واز
تفعیل اَلتَّقوِیلُ بر کسے سخنے دعوی کردن قَوَّلَ یُقَوِّلُ تَقوِیلاً
فهو مُقَوِّلٌ قُوِّلَ یُقَوَّلُ تَقوِیلاً فذاک مُقَوَّلٌ اه واز مفاعلہ
اَلمُقَاوَلَۃُ با کسے قول کردن وگفتگو نمودن قَاوَلَ یُقَاوِلُ
مُقَاوَلَۃً فهو مُقَاوِلٌ قُووِلَ یُقَاوَلُ مُقَاوَلَۃً فذاک مُقَاوَلٌ
الامر قَاوِلْ اه واز تَفَاعُل اَلتَّقَاوُلُ المقاولۃ تَقَاوَلَ یَتَقَاوَلُ
تَقَاوُلاً فهو مُتَقَاوِلٌ تُقُووِلَ یُتَقَاوَلُ تَقَاوُلاً فذاک مُتَقَاوَلٌ
الامر منه تَقَاوَلْ واز تفعّل اَلتَّقَوُّلُ بر کسے دروغ بستن تَقَوَّلَ
یَتَقَوَّلُ تَقَوُّلاً فهو مُتَقَوِّلٌ وتُقُوِّلَ یُتَقَوَّلُ تَقَوُّلاً فذاک مُتَقَوَّلٌ
الامر تَقَوَّلْ واین هر چار باب اعلال پذیر نیستند واز افتعال
اَلاِقتِیَالُ حکومت کردن بر کسے اِقتَالَ یَقتَالُ اِقتِیَالاً فهو
مُقتَالٌ واُقتِیلَ واُقتُوِلَ یُقتَالُ اِقتِیَالاً فهو مُقتَالٌ لم یَقتَلْ
لم یُقتَلْ الامر اِقتَلْ اه اصول اینها اِقتَوَلَ یَقتَوِلُ اِقتِوَالاً مُقتَوِلٌ
اُقتُوِلَ یُقتَوَلُ مُقتَوَلٌ لم یَقتَوِلْ لم یُقتَوَلْ اِقتَوِلْ بودچون

بقواعد مذکوره عمل نموده شد شد آنچه خواندی قانون واوی مفتوح
که عین کلمه در مصدر بود و قبلش مکسور و در ماضی تعلیل یافته باشد
ابدالش بیای واجب اگر موجب التباس نبود چون اِقْتِیَال
واحتیاز گرد آوردن و اِغْتِیَال حیله و حواله کردن و قیام برخاستن
و صِیَام روزه داشتن و حِیَازه گرد آوردن در اِقْتِوَال و اِحْتِوَاز
واِغْتِوَال و قِوَام و صِوَام و حِوَازَة و تصحیح حَوَلا در حَالَ حَوْلاً
و حِوَلاً از جای بجای شدن بر تقدیر مصدریت او از انست که
ابدالش موجب التباس بحِیَل که جمع حیله و بهانه است می شد
و اگر مصدر نباشد بلکه اسم مصدر که فعل از و مشتق نمیشود بود چنانکه
علامه تفتازانی وغیره از اهل لغت بدان قایلند تصحیحش موافق
قیاس بود و ابن هشام وغیره وجود الف بعد واو شرط این
تعلیل گفته و همچنین واوی مفتوح ما قبلش مکسور که در جمع عین کلمه بود
و در واحدش معلل و در لام کلمه اش تعلیل نشده باشد یا در واحد
ساکن بود و در جمع قبل الف ابدالش بیای نیز واجبست چون دِیَار
و دِیَاج و حِیَاض و ثِیَار و دِیَم و در دِوَار جمع دار سرای که اصلش

دوراست و رواح جمع ریح بوئی و باد که اصلش روح بود و جواد
جمع جید نیکو که اصلش جیود بود و تور جمع تارة یکبار که اصلش تورة
است و دوم جمع دیمة باران پیوسته بی برق و رعد که در اصل
دومة ست و حیل در حول جمع حیلة دستان و چاره که اصلش
حولة بود و قیم در قوم جمع قیمت ارز هر چیز و جمع قامت بالا
و قد که اصل اینها قومة و قومة بود و چون سیاط و ریاض جمع
روضة مرغزار و ثیرة در ثورة جمع ثور نرگاو شاذ ست که قبل
الف نیست و تصحیح واو در عودة جمع عود راه دیرینه و مهتر
قدیم و کوزة جمع کوز موافق قیاس ست که بعد واو در جمع الف نیست
و تعلیل واو دنیا ی در جیاد در جواد جمع جواد اسپ نیکو و طیال در
طوال جمع طویل و طوال دراز شاذ ست که در واحد نه ساکن است
و نه معلل و در رواء جمع ریان از ری و ریة سیراب شدن از علم
یائی نشد با آنکه در واحد معلل شده که لامش معلل است که اصلش رویا
بود و در نواء جمع ناوی از نوی گرانی برخاستن و افتادن سلامت
ماند که در واحد معلل نشده و از انفعال الانقیاد رام شدن و فروتنی

نمودن وکشیده شدن اِنقَادَ یَنقَادُ اِنقِیَاداً فهو مُنقَادٌ وانقِیدَ
وانقُوِدَ یُنقَادُ انقِیَاداً فذاک مُنقَادٌ لم یَنقَدْ لم یُنقَدْ الامر اِنقَدْ اُنقُدْ ا
واز استفعال الاستقامة راست شدن و راست ایستادن
اِستَقَامَ یَستَقِیمُ اِستِقَامَةً فهو مُستَقِیمٌ الامر اِستَقِمْ اه وچند
کلمات ازین باب بر اصل آمده چون اِستَحوَذَ یَستَحوِذُ اِستِحوَاذاً
چیره شدن و اِستَصوَبَ یَستَصوِبُ اِستِصوَاباً راست شمردن
کاری را و اِستَروَحَ یَستَروِحُ اِستِروَاحاً راحت یافتن وبو گرفتن
و اِستَجوَبَ یَستَجوِبُ اِستِجوَاباً پاسخ دادن و دعا پذیرفتن قال
ابوزید هذا الباب کُلُّه یجوز ان یُتکلم به علی الاصل یُقال اِستَصَابَ
واستَصوَبَ واستَجَابَ واستَجوَبَ وهو قیاسٌ مُطَّرِدٌ عندهم
واز افعلال الاِسوِدَادُ سیاه شدن اِسوَدَّ یَسوَدُّ اِسوِدَاداً
فهو مُسوَدٌّ اه واز افعیلال الاِسوِیدَادُ سیاه شدن اِسوَادَّ
یَسوَادُّ اِسوِیدَاداً فهو مُسوَادٌّ اه ودر شعر در مثل اسوادّ الف
را بهمزه مفتوحه بدل کردن جائز است چون اِسوَأَدَّ صرف صغیر
مزید اجوف یائی از افعال الاِبَاعَةُ چیزی را بجائی

بیع آوردن برای فروخت اَبَاعَ یُبِیْعُ اِبَاعَۃً فھو مُبِیْعٌ و اُبِیْعَ
یُبَاعُ اِبَاعَۃً فذاک مُبَاعٌ لم یُبِعْ لم یُبَعْ الامر اَبِعْ اہ وازتفعیل
التَّخْیِیْرُ اختیار کسے دادن خَیَّرَ یُخَیِّرُ تَخْیِیْرًا فذاک مُخَیَّرٌ
الامر خَیِّرْ وازمفاعلہ المُبَایَعَۃُ با یکدیگر خرید و فروخت
کردن بَایَعَ یُبَایِعُ مُبَایَعَۃً فھو مُبَایِعٌ و بُوْیِعَ یُبَایَعُ مُبَایَعَۃً
فذاک مُبَایَعٌ اہ وازتفاعل التَّبَایُعُ بھم خرید و فروخت کردن
تَبَایَعَ یَتَبَایَعُ تَبَایُعًا فھو مُتَبَایِعٌ و تُبُوْیِعَ یُتَبَایَعُ تَبَایُعًا فذاک
مُتَبَایَعٌ اہ وازتفعّل التَّمَیُّزُ جدا شدن تَمَیَّزَ یَتَمَیَّزُ تَمَیُّزًا فھو مُتَمَیِّزٌ
وازافتعال الاِمْتِیَازُ جدا شدن والاِبْتِیَاعُ خریدن اِبْتَاعَ یَبْتَاعُ
اِبْتِیَاعًا فھو مُبْتَاعٌ و اُبْتِیْعَ و اُبْتُوْعَ یُبْتَاعُ فذاک مُبْتَاعٌ لم یَبْتَعْ
لم یُبْتَعْ الامر اِبْتَعْ اہ وازانفعال الاِنْمِیَازُ جدا شدن اِنْمَازَ
یَنْمَازُ اِنْمِیَازًا فھو مُنْمَازٌ و اُنْمِیْزَ و اُنْمُوْزَ یُنْمَازُ اِنْمِیَازًا فذاک
مُنْمَازٌ الامر اِنْمَزْ وازاستفعال الاِسْتِبَاعَۃُ برای خود فروخت
خواستن چیزی را اِسْتَبَاعَ یَسْتَبِیْعُ اِسْتِبَاعَۃً فھو مُسْتَبِیْعٌ و
اُسْتُبِیْعَ یُسْتَبَاعُ اِسْتِبَاعَۃً فذاک مُسْتَبَاعٌ الامر اِسْتَبِعْ اہ

و از افعلال اَلاِبْیِضَاضُ سپید شدن اِبْیَضَّ یَبْیَضُّ اِبْیِضَاضًا
فهو مُبْیَضٌّ اه و از افعیلال الابیضاض سپید شدن اِبْیَاضَّ
یَبْیَاضُّ اِبْیِیضَاضًا فهو مُبْیَاضٌّ اه صرف صغیر ناقص

واوی مجرد از نصر اَلدُّعَاءُ حاجت خواستن و خواندن
و اَلدَّعْوَةُ خواندن بطعام و جنگ و دین و اَلدِّعْوَةُ خواندن بہ
پسری و دعوی نسب کردن دَعَا یَدْعُوْ دُعَاءً فهو دَاعٍ دُعِیَ
یُدْعٰی دُعَاءً فذاک مَدْعُوٌّ لم یَدْعُ لم یُدْعَ لَا یَدْعُوْ لَا یُدْعٰی
لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یُدْعٰے الامر منہ اُدْعُ لِتُدْعَ لِیَدْعُ لِیُدْعَ
و النهے عنہ لَا تَدْعُ لَا تُدْعَ لَا یَدْعُ لَا یُدْعَ و الظرف منہ مَدْعًی
و الآلۃ منہ مِدْعًی و مِدْعَاةٌ و مِدْعَاءٌ و افعل التفضیل المذکر منہ
اَدْعٰی و المؤنث منہ دُعْوٰی **قانون** واو لام فُعْلٰی صفت
بالضم و السکون سلامت ماند چون غُزْوٰی مؤنث اغزے
از غزو با دشمن دین جنگ کردن از نصر و نَاحِیَةٌ قُصْوٰی
مؤنث مَکَانٌ اَقْصٰی جائی دورتر از قُصُوٌّ دور شدن از نصر
و دُنْیَا مؤنث اَدْنٰی نزدیکتر از دُنُوٌّ نزدیک آمدن از نصر

وعلیا مونث اعلی بلندتر از علو بلند شدن جائی و بر بلند آمدن
وقصیا در قصوی شاذ اند و فعلی اسم یائی شود چون رعیا
در رعوا یعنی رعو بالفتح والکسر باز ایستادن از بدی از نصر
و دنیا در دنوا این جهان نزدیک از دنو نزدیک آمدن
واگر یائی بود در هر دو سلامت ماند چون رمیی مونث ارمی
و رعیی مونث ارعی و بقیا رعایت و رحمت از بقی بقاء
زیستن و ماندن چیزی در جهان و فتیا یعنی فتوی آنچه بدان
حکم کند فقیه در مسئله واگر یای لام فعلی بالفتح والسکون اسم
و صفت مشبه نبود بواو گردد چون بقوی در بقیی بمعنی
رحمة از بقی بمعنی بقاء و تقوی در تقیی پرهیز از وقی وقایة
نگهداشتن و شروی نام کوهیست از شریت و فتوی در
فتیی و سلوی در سلیی از سلی خورسندی و بیغمی از نصر و علم
و سلوی عسل و دراج که پرنده ایست شبیه به تیهو خرد تر از وی
واگر لام صفت بود سلامت ماند چون خزیی مونث خزیان
از خزایه شرم داشتن از علم و صدیی مونث صدیان از صدی

تشنه شدن از علم و رَیّا مؤنث رَیّان از رَیّ سیراب شدن
از علم و اگر واو بود بهر دو سلامت ماند چون شَهوی مؤنث شهوان
از شهوت خواهش بسیار تن و آرزو طعام و دَعْوی و رَعْوی باز ایستادن
از بدی و رَضْوی نام کوهی است بمدینه و سَلْوی بمعنی مذکور از
سَلو بمعنی تسلی **صرف کبیر ماضی معروف** دَعَا دَعَوا
دَعَوا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ اه دَعَوا در اصل دَعَوُوا بود واو
اول بقاعده مذکور الف گشته بالتقاء ساکنین بر غیر حد خود
و مدتیش افتاد دَعَوا شد و همچنین در دَعَتْ و دَعَتَا که اصل
شان دَعَوَتْ و دَعَوَتَا بود واو الف گشته بیفتاد بالتقاء
ساکنین در اول تحقیقا و در ثانی تقدیرا که حرکت تا ساکنه
عارضیست بالف آمده و حرکت عارضی حکم سکون دارد
صرف کبیر مضارع معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ
تَدْعُو تَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِیْنَ
تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ اَدْعُو نَدْعُو یَدْعُو تَدْعُو اَدْعُو نَدْعُو بضم واو
بود چون ضمه را بقاعده که گذشت انداختند واو ساکن ماند

اصل یَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جمع مذکر یَدْعُوُوْنَ وَتَدْعُوُوْنَ بود
چون ضمه واو را بقاعدۂ که گذشت انداخته بالتقاء ساکنین حذفش
نمودند شد آنچه خواندی تَدْعِیْنَ تَدْعُوِیْنَ بود چون کسره واو را
باصلیکه گذشت بعین داده بعد ازاله حرکتش واو ساکن مانده را
بکسره ماقبلش بیائی بدل کرده حذفش نمودند باجتماع ساکنین
تدعین شد بروزن تَفْعِیْنَ چنانچه یَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ مذکر بوزن
یَفْعُوْنَ اند و یَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جمع مؤنث بوزن یَفْعُلْنَ اند

بی تعلیل **صرف کبیر اسم فاعل** دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ
دُعَاةٌ دُعَّارٌ دُعًی دُعُوٌّ دُعْوَانٌ دِعَاءٌ دُعًی دُعَوَارٌ دَاعِیَةٌ
دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ دَوَاعٍ دُوَیْعٍ دُوَیْعِیَةٌ دَاعٍ دَاعِوٌ بود
واو را ببطرفش وکسره ماقبلش یای کردند داعی شد وچون ضمه
وکسره را بقاعدۂ که گذشت از یای انداختند دَاعِیْنْ شد یای
بالتقاء ساکنین افتاد داع گردید دَاعُوْنَ دَاعِیُوْنَ بود چون
ضمه یائی را بقاعده گذشته بماقبل داده بسلب حرکتش یای را
بواو بدل کرده بسکونش وانضمام ماقبلش حذف کردند بالتقاء

ساکنین دَاعُوَنَ شد دُعَاةٌ دُعْوَةٌ بود واو را بالف بدل کردند بتحرکش وفتح ماقبلش دُعَاةٌ دُعَائِرٌ دُعَاوٌ بود واو را بهمزه بدل کردند بقاعدهٔ گذشت دُعًا دُعْوٌ بود چون واو بتحرکش وانفتاح ماقبلش الف گشت وبالتقاء ساکنین افتاد دُعًا شد دِعَاءٌ دِعَاوٌ بود چون واو بهمزه گشت بقاعدهٔ گذشته دِعَاءٌ شد دُعِيٌّ دُعُوْوٌ بود واو اخیر را بیای وضمه ماقبلش را بکسره بدل کردند بقاعدهٔ گذشته دُعِوْيٌ شد واو را بسکونش وانکسار ماقبلش بیای بدل کرده یای را در یای ادغام کردند دُعِيٌّ شد واگر ضمه فا را بکسره بدل کنند موافقت عین را دِعِيٌّ شود دَوَاعٍ دَوَاعِيٌ بود چون ضمه وکسرهٔ یای را انداخته عوضش تنوین در آوردند یای افتاد باجتماع ساکنین دَوَاعٍ شد دُوَيْعٍ دُوَيْعِيٌ بود چون ضمه وکسره بر یای ثقیل دانسته انداختند یای نیز بالتقاء ساکنین افتاد دُوَيْعٍ شد **صرف کبیر ماضی مجهول** دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا دُعِيَتْ الخ دُعِيَ دُعِوَ بود واو بتطرفش وکسره ماقبلش یای شد **فائده** واو یکه لام کلمه باشد وماقبلش مکسور ابدالش بیای واجب

چون دعی و رضی و قوی و داعی در دعو و رضو و قوو و داعیه و دعیت و داعیان در دعوت و داعیوان دعوا دعیو بود
چون واو اول را بهمین قاعده یای کرده ضمه اش را بقاعده گذشته بما قبلش داده بسبب حرکتش بواوش بدل کردند لسکونش و انضمام ماقبلش واو اول افتاد بالتقاء ساکنین دعوا شد صرف کبیر

مضارع مجهول یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین تدعی تدعیان تدعون تدعین تدعیان تدعین ادعی ندعی یدعی یدعوا بود واو را یای کرده بالفش بدل کرده در یدعیون جمع مذکر و تدعیین واحده مونث مخاطبه حذفش نمایند بالتقاء ساکنین

قانونه واوے لام کلمه که جائی سوم بود چون چهارم یا بیش ازان گردد و ماقبلش مفتوح بود ابدالش بیای وجب چون یدعی و معلی و یدعیان و معلیان و اعلیت و استعلیت در یدعو و معلو و یدعوان و معلوان و اعلوت و استعلوت و در شکائیت که اصلش شکاوت بود گله کردن از نصر واو یای می شد با آنکه قبلش مفتوح نیست موافقت مصادر یائی را که برین وزن بسیار آمده اند چون حکایت

وصدایت و رعایت چنانکه در مضا در و اوبه اجوف واوی
که بروزن فعلولت باشند واو در ایشان یای گردد موافقت
یائیات را که بسیار اند چون کینونت و رکونت بودن و هست شدن
از نصر و صیغوغة قی کردن از نصر و دیمومت همیشه بودن از نصر
و علم و سیدودة مهتر شدن و قیدودة کشیدن ستور و جز آن
از نصر در هوعوعه و دومومة و سودودة و قودودة برای موافقت
و حیدودة میل کردن و طیرورة پریدن و غیبوبت ناپدید شدن
و صیرورة گشتن و میل دادن و قیلولت هنگام قایله که نیم
روز است خفتن و بینونت جدا کردن و پیوستن من الاضداد
یعنی از الفاظیست که بمعانی متضاده آمده اند و بیتوتت شب
گذرانیدن همه از ضرب اند اسم مفعول مدعو تا مداعی
و مدیعی و مدیعیت مدعو مدعوو بود واو اول را در دوم ادغام
کردند بقاعده گذشته مداعی مدیعی مدیعیت مداعیو و مدیعیو
و مدیعیوة بود واو را یا کرده یای را در یا ادغام کردند مداعی
مدیعی مدیعیت شد قانونه جائیکه واو و یای بیک کلمه حقیقة

یا بحکم هم آیند واو اول شان ساکن بدل از چیزی نباشد ابدال
واو بیای وادغام یای در یائی واجب اگر موجب التباس نبود
واگر ماقبل اول اینها ضمه بود ابدالش بکسر ملازم چون سَیِّت و جَیِّد
در سَیْوِت و جَیْوِد سَیِّد و عَلِیّ مَرمِیّ و مَسْلِیّ در سَیْوِد سردار
و عَلِیْو بلند مرتبه و مَرمُوی و مَسْلُوی سه یعنی مسلمانان من
بیائی متکلم که حقیقةً جزو کلمه نیست مگر بشدة امتزاج کالجزو شده
و چون در یدعو یا سَرْوِ بَرمِی وارِثی از دو کلمه اند ادغام نارواست
و چون بُوْیِعَ در بایَعَ و دُوَیَّة در دُوْیَة و دِیوان جای دفترها
و کتاب حساب مردم و کتاب شعر در دِوّان بدل است نیز ادغام
ناروا است و عمیدون در ایوم روز روشن و حَیوة نام مردی
ادغام ناروا است که موجب التباس به اَیِّمْ زن و مرد بیوه و
حَیَّة مار میشد و تصحیح حَیَوان گرچه نیز شاذ است و اگر واو یا یای
تصغیر جمع شود و اول شان یای تصغیر بود پس واو اگر در مکبر باشکنت
چون عُجَیِّز در عُجَیْوِز تصغیر عَجُوز گنده پیر و عُمَیِّد در عُمَیْوِد
تصغیر عَمُود ستون خانه قلبش بیای وادغام یائی تصغیر در وی

واجب واگر واو مکبر متحرک است جائز چون أُسَیْوِدُ وأُسَیِّدُ
تصغیر اسود سیاه وجُدَیْوِلٌ وجُدَیِّلٌ تصغیر جدول جویچه ومُقَیْوِیلٌ
ومُقَیِّیلٌ تصغیر مقول ومِقْوَال ومُقَیْوِیلَة ومُقَیِّیلَة تصغیر مقولة واُقَیْوِلٌ
واُقَیِّلٌ تصغیر اَقْوَل گویندهٔ تر ومُقَیْوِیلٌ ومُقَیِّیلٌ تصغیر مقال
واین وقتیست که واو عین کلمه بود واگر لام کلمه بود قلب وادغام
واجبست چون عُرَیَّة تصغیر عُرْوَة دسته دلو وکوزه وجز آن واز کلمه
سیراین که دران تکلم کنند باید دانست که در اصل لفظ سید اختلاف
است نزد کوفیه اصلش سَوِیْدٌ بوزن فَعِیْلٌ ونزد بصریه سَیْوِدٌ بوزن فَیْعِلٌ
ودر مانند جَیِّد وسَیِّد ومَیِّت که اصلش مَیْوِتٌ بود حذف یای مدغم فیه
جائز است تخفیفا واز ینست مَیْتًا در مَیِّتًا بقول ایزد متعال لِنُحْیِيَ بِهِ
بَلْدَةً مَیْتًا واز علم اَلرِّضْوَانُ وَالْمَرْضَاةُ وَالرِّضَی خشنود شدن
وپسندیدن رَضِیَ یَرْضَی رِضًی فهو راض ورُضِیَ یُرْضَی رِضًی فذاک
مَرْضُوٌّ ومَرْضِیٌّ لَمْ یَرْضَ لَمْ یُرْضَ الامر اِرْضَ واز شرف الرَّخْوَةُ
والرَّخَاءُ والرَّخَاوَةُ سست شدن رَخُوَ یَرْخُوْ رَخَاوَةً فهو رَخُوٌ
بفتح وکسره ورَخِیٌّ لم یرخ الامر اُرْخُ صرف کبیر صفت مشبه

رَخِيٌّ رَخِيَّانِ رَخِيُّونَ رُخَاةٌ رَخِيَّةٌ رَخِيَّتَانِ رَخِيَّاتٌ رَخَايَا رَخِيَّةٌ
رَخِيوَةٌ بود رَخِيٌّ در رَخِيوٌ رَخِيٌّ رَخِيوٌ بود واو را بقاعدهٔ گذشته
یای کرده یا در یای ادغام کردند رَخَايَا رَخَايِوُ بود واو در بتطرفش
وانکسار ما قبلش یای کردند رَخَايِيُ شد پس همزه بیای مفتوح بدل
کردند رَخَايَيُ شد پس یای ثانی را بالف بدل کردند بتحرک وانفتاح
ما قبلش رَخَايَا شد قانونه همزهٔ مکسور بعد الف وقبل یای در جمع
افتد و در واحد چنین نبود ابدالش بیای مفتوحه لازم چون مَطَايَا
در مَطَائِيُ جمع مَطِيَّةٌ بارگی که اصلش مَطِيوَةٌ بود واز مَطْو کشیدن
وخَطَايَا در خَطَائِيُ در خَطَائِئُ جمع خَطِيئَةٌ گناه وزَوَايَا در زَوَائِيُ
جمع زاویة کنج و بَلَايَا در بَلَائِيُ جمع بَلِيَّةٌ محنت ورنج وآزمایش
که اصلش بَلِيوَةٌ بود و در شَوَايَا که اصلش شَوَائِيُ بود و در شَوَائِيُ جمع
شَائِيَةٌ از مَشِيئَةٌ خواستن از فتح و در رَوَايَا که اصلش رَوَائِيُ بود
جمع رَائِيَةٌ از رُؤْيَت دیدن همزه را بیای مفتوحه از ان بدل نکردند
که در مفرد نیز میان الف و یای است صرف کبیر امر حاضر
بنون ثقیله اُرْخُوَنَّ اُرْخُوَانِّ اُرْخُنَّ اُرْخُوَانِّ اُرْخُونَانِّ

قاعده چون نون ثقیله وخفیفه بآخر مضارع محذوف اللام در مفرد مذکر ومتکلم وہمچنین در امر حاضر پیوندد لام محذوف باز آمده فتح یابد چون اُدْعُوَنَّ واُرْخُوَنَّ وارْضَیَنَّ وارْمِیَنَّ ولَایَدْعُوَنَّ لَاادْعُوَنَّ ولَایَرْمِیَنَّ ولَا اَرْمِیَنَّ ولَاتَرْمِیَنَّ در اُدْعُ واُرْخُ وارْضَ وارْمِ ولَایَدْعُ ولَا اَدْعُ لَاتَدْعُ ولَایَرْمِ لَااَرْمِ لَاتَرْمِ اُرْخِنَّ واُرْخِنَّ۔

اُرْخُوَنَّ اُرْخِیَنَّ بود چون واو ویائی بالتقاء ساکنین افتادند اُرْخُنَّ اُرْخِنَّ شد **قانونه** واو ضمیر جمع مذکر که ماقبلش مضموم ویائے مؤنث مخاطبه که ماقبلش مکسور بود ہنگام لحوق نون ثقیله وخفیفه وساکن دیگر بیفتند بالتقائی ساکنین علے غیر حده ومدبیت ایشان چون اُرْخُنَّ واُرْخِنَّ در اُرْخُوَنَّ اُرْخِیَنَّ وادْعُوا اللہ وادْعِی اللہ در اُدْعُوا اللہ واُدْعِی اللہ واگر ماقبل اینہا مفتوح بود بہنگام مذکور واو را ضمه ویا را کسره برای مناسبت دہند بالتقاء ساکنین علی غیر حده وعدم مدبیت اینہا چون ارْضَوُنَّ وارْضَوُنْ وارْضَوُا القَوْمَ وارْضَیِنَّ وارْضَیِنْ وارْضَیِ القَوْمَ وانفتح الحظ گستردن وبدر از کشیدن درفتن وبرپہلو مُی جیب خفتن وانصر نیز آمده فلمّا لیطی طلحوا فہد

طَاحٍ وطُحِيَ يُطْحَى طَحْواً فذاك مَطْحُوٌّ الامر اِطْحَ و از ضرب التَّطَلُّوُ

یا بی طَلاً یعنی بچه چهارپایان بستن طَلاً يَطْلِي طَلْواً فهو طَالٍ وطُلِيَ

يُطْلَى طَلْواً فذاك مَطْلُوٌّ الامر اِطْلِ يَطْلِي يَطْلُو بود واو را بطرفِ فتح

وکسرهٔ ماقبلش یای کردند صرف صغیر ناقص یائی مجرد

از ضرب الرَّمْيُ والرِّمَايَةُ انداختن و تیر انداختن و فزون شدن

و دشنام دادن کسی را بفاحشه رَمَى يَرْمِي رَمْياً فهو رَامٍ

ورُمِيَ يُرْمَى رَمْياً فذاك مَرْمِيٌّ لَمْ يَرْمِ لَمْ يُرْمَ لا يَرْمِي لا يُرْمَى

لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يُرْمَى الامر منه اِرْمِ لِتُرْمَ لِيَرْمِ لِيُرْمَ والنهي

لا تَرْمِ لا تُرْمَ لا يَرْمِ لا يُرْمَ والظرف منه مَرْمًى والآلة منه

مِرْمًى ومِرْمَاةٌ ومِرْمَاءٌ وافعل التفضيل المذكر منه اَرْمَى والمؤنث

رُمْيَى وفعلا التعجب منه مَا اَرْمَاهُ واَرْمِ بِهٖ واز علم الخَشْيَةُ

ترسیدن خَشِيَ يَخْشَى خَشْيَةً فهو خَشْيَانُ خَشْيَا نَانِ خَشْيَانُونَ

خَشِيَ لَمْ يَخْشَ لا يَخْشَى لَنْ يَخْشَى الامر منه اِخْشَ واز فتح

الرَّعْيُ چریدن و چرانیدن و چشم داشتن والرِّعَايَةُ پاس عهد نگه

داشتن و حرمت کسی نگهداشتن رَعَى يَرْعَى رَعْياً فهو رَاعٍ ورُعِيَ

یرعے رعیًا فذاک مرعیٌ لم یرع لم یرع الامر منہ ارع وازتفعیل
التحزیۃ انداز چیزی کردن حزیٰ یحزّی تحزیًا فہو محاز و حزی
یحزّی تحزیًا فذاک محزیٌ لم یحزّ لم یحزّ الامر احزّ اہ وازضرب
نیز آمدہ صرف صغیر ناقص واوی انافعال الاعلاء بلند
کردن وبرجای بلند برآمدن وبزرگوار کردن اعلیٰ یعلی اعلاءً فہو
معلٍ واعلیٰ یعلے اعلاءً فذاک معلیٌ لم یعلِ لم یعلِ الامر اعلِ اہ
وازباب تفعیل التسمیۃ نام کردن اصلہ تسمیو بود واو را یای
کردہ یای را در یای ادغام کرد بسبب یای مدغم را حذف نمودہ
عوضش تا در آخر آوردند چنانکہ گذشت سمّے یسمّے تسمیۃ فہو
مسمٍّ وسمّی یسمّے تسمیۃ فذاک مسمّیٌ لم یسمّ لم یسمّ الامر
سمّ اہ وازمفاعلۃ المداعاۃ اذعیتۃ یعنے صبیان گفتن اصلش
مداعوۃ بود واو را یای کردہ بالف بدل کردند بقاعدہ کہ گذشت
داعی یداعی مداعاۃ فہو مداعٍ ودوعی یداعی مداعاۃ فذاک
مداعیٌ لم یداعِ لم یداعَ الامر داعِ وازتفاعل التعالی بلند شدن
وبرآمدن تعالی یتعالی تعالیًا فہو متعالٍ لم یتعالَ الامر منہ

تَعَالٍ اھ اَلتَّعَالِي اصلش تَعَالُوٌ بود واو را بیای وضمہ ماقبل او را
بکسره بدل کردند بقانون کہ گذشت ودر حالت رفع وجر چون ہر دو
را ثقیل دانند انداختہ یای را نیز اندازند بالتقاء ساکنین تَعَالٍ
میخوانند ودر حالت نصب کہ صرف دو را میمانند و تَعَالِيًا میخوانند واز التفعل
اَلتَّعَلِّي بلند شدن ودر آمدن بتدریج اصلش تَعَلُّوٌ قاعده تَعَالٍ
درو می جاری گردید تَعَلِّي شد واز افتعال الاِعْتِلَاءُ بلند شدن و بزرگوار
شدن و چیره شدن و برز بر چیزی شدن اصلش اعتلاو بود واو
ہمزه گشت بآمدنش بر طرف بعد الف زائده اِعْتَلَى يَعْتَلِي اِعْتِلَاءً
فہو مُعْتَلٍ اُعْتُلِيَ يُعْتَلَى اِعْتِلَاءً فذاك مُعْتَلًى الامر اِعْتَلِ اه و
واز انفعال الانجلاء وا شدن ابر و مانند آن واز خانہ و وطن بیرون
رفتن اِنْجَلَى يَنْجَلِي اِنْجِلَاءً فہو مُنْجَلٍ الامر اِنْجَلِ اه واز استفعال
الاِسْتِدْعَاءُ خواندن و درخواست کردن اِسْتَدْعَى يَسْتَدْعِي
اِسْتِدْعَاءً فہو مُسْتَدْعٍ و اُسْتُدْعِيَ يُسْتَدْعَى اِسْتِدْعَاءً فذاك
مُسْتَدْعًى الامر اِسْتَدْعِ اه واز افعلال الاِرْعِوَاءُ باز ایستادن
از بدی اِرْعَوَى يَرْعَوِي اِرْعِوَاءً فہو مُرْعَوٍ الامر اِرْعَوِ اه –

واز افتعال الاذلیلاء پنہان رفتن اذلولی یذلولی اذلیلاءً
فهو مذلول الامر اذلول واز این است اعروری بعربیدی اعرَیراءً
سوار شدن براسپ پشت برہنہ صرف صغیر ناقص یائی از
افعال الارماء انداختن ارمی یُرمی ارماءً فهو مُرمٍ الامر ارم اه
واز تفعیل التخشیۃ ترسانیدن خشّی یُخشّی تخشیۃً فهو مُخشٍّ
الامر خشِّ اه التصدیۃ دست بر دست زدن از این است ما کان
صلوتهم عند البیت الا مکاءً وتصدیۃً د مکاء وتلو شخو بیدان
یعنی صفیر زدن از نصر واز مفاعلہ المراعاۃ چشم داشتن ونگریستن
ونگہداشتن حق کسے را وبہم چرا کردن ستور وگوش داشتن
بکسے راعی یُراعی مراعاۃً فهو مُراعٍ الامر راعِ اه واز تفاعل الترامی
بہم سنگ زدن وتیر انداختن وتاخیر کردن کار ترامی یترامی
ترامیا فهو مترامٍ الامر ترامَ اه واز تفعل التلقّی پیش آمدن
تلقّی یتلقّی تلقّیاً فهو متلقٍّ الامر تلقَّ اه واز افتعال الالتقاء
بہم رسیدن ودیدار کردن التقی یلتقی التقاءً فهو ملتقٍ الامر
التقِ واز انفعال الانقضاء بسر آمدن مدت انقضی ینقضی

الِانْقِضَاءُ فَهُوَ مُنْقَضٍ الامر اِنْقَضِ اه و از اِسْتِفْعَال الاِسْتِلْقَاءُ
بر پشت خوابیدن اِسْتَلْقَى يَسْتَلْقِي اِسْتِلْقَاءً فهو مُسْتَلْقٍ الامر اِسْتَلْقِ اه

صرف صغیر لفیف مقرون مجرد از ضرب الطَّيُّ

در نوشتن و خود را گرسنه داشتن و الطَّوَى گرسنه شدن ۔
طَوَى يَطْوِي طَيًّا فهو طَاوٍ و طُوِيَ يُطْوَى طَيًّا فذاك مَطْوِيٌّ لم يَطْوِ
لم يُطْوَ الامر اِطْوِ و از علم نیز آمده و مصدرش طَوًى است و از علم
الحیوة زندگانی و زیستن و الحیاء شرم داشتن حَيِيَ يَحْيَى حَيٰوةً فهو حَيٌّ
لم يَحْيَ الامر اِحْيَ اه در حَيِيَ اظهار و ادغام هر دو آمده يقال اَحْيَاهُ
اللهُ فَحَيِيَ و حَيَّ و ادغام اکثر است **صرف صغیر لفیف مقرون**
مزید از افعال الاِحْيَاءُ زنده کردن اَحْيَى يُحْيِي اِحْيَاءً فهو مُحْيٍ
و اُحْيِيَ يُحْيَى اِحْيَاءً فذاک مُحْيًى الامر اَحْيِ اه و از تفعیل التَّحِيَّة سلام
گفتن و در گاه ماندن و پادشاه گردانیدن حَيّٰى يُحَيِّي تَحِيَّةً
فهو مُحَيٍّ و حُيِّيَ و يُحَيّٰى تَحِيَّةً فذاک مُحَيًّى الامر حَيِّ اه و از مفاعلة
المُدَاوَاة دوا و علاج کردن دَاوٰى يُدَاوِي مُدَاوَاةً فهو مُدَاوٍ
و دُووِيَ يُدَاوٰى مُدَاوَاةً فذاک مُدَاوًى الامر دَاوِ اه و از تفعّل

التَّحَوِّي گردانیدن تَحَوَّی یَتَحَوَّی تَحَوِّیاً فهو مُتَحَوٍّ الامر تَحَوَّ اه از تفاعل التَّدَاوِی درمان کردن تَدَاوَی یَتَدَاوَی تَدَاوِیاً فهو مُتَدَاوٍ الامر تَدَاوَ اه واز افتعال الاِحْتِوَاءُ گرفتن وجمع کردن اِحْتَوَی یَحْتَوِی اِحْتِوَاءً فهو مُحْتَوٍ اُحْتُوِيَ یُحْتَوَی اِحْتِوَاءً فذاک مُحْتَوًی الامر اِحْتَوِ اه واز انفعال الاِنْطِوَاءُ درنوردیده شدن اِنْطَوَی یَنْطَوِی اِنْطِوَاءً فهو مُنْطَوٍ الامر اِنْطَوِ اه واز استفعال الاستحیاء شرم داشتن وزنده گذاشتن اِسْتَحْيَی یَسْتَحْیِی اِسْتِحْیَاءً فهو مُسْتَحْیٍ اُسْتُحْیِيَ یُسْتَحْیَی اِسْتِحْیَاءً فذاک مُسْتَحْیًی الامر اِسْتَحْیِ اه وبنوتمیم یای عین کلمه را درین الفاظ حذف نموده اِسْتَحَی یَسْتَحِی اِسْتِحَاءً میخوانند واهل حجاز هردو را میخوانند وهمین است اصل که لام معتل گردیده واز افعلال الاِحْوِوَاءُ صاحب سرخ رنگ بسیاهی مایل شدن اِحْوَوَی یَحْوَوِی اِحْوِوَاءً فهو مُحْوَوٍ الامر اِحْوَوِ اه واز افعیلال الاِحْوِیوَاءُ سرخ رنگ مایل بسیاهی شدن اِحْوَاوَی یَحْوَاوِی اِحْوِیوَاءً فهو مُحْوَاوٍ الامر اِحْوَاوِ اه **صرف صغیر لفیف مفروق مجرد** واز ضرب الوِقَایَة نگهداشتن وَقَی یَقِی وِقَایَةً فهو وَاقٍ وُقِيَ یُوقَی وِقَایَةً فذاک مَوْقِيٌّ الامر قِ اه الوَجْي سوده شدن

هم ستوده چی یوچی وچیا فهو وج وهی وجیا و الامر یج واز حسب
الولی نزدیک شدن ولی یلی ولیا فهو ولی و وال الامر ل ا ه
والولایة تصرف کردن ودوست یافتن از ضرب ولایة وولایة
نیز پادشاهی وولایة پادشاهی راندن ویاری کردن از ضرب صرف
صغیر لفیف مفروق از افعال الایلاء ردادن ونزدیک
کردن ونزدیک شدن اولی یولی ایلاء فهو مول واولی یولی ایلاء
فذاک مولی الامر اول اه واز تفعیل التولیة کار در گردن کسے کردن
ورو ی آوردن بجہتے وکاری وروئی گردانیدن وبرگردانیدن ولی
یولی تولیة فهو مول وولی یولی تولیة فذاک مولی الامر ول
واز مفاعله الموالاة باہم دوستی وپیوستگی نمودن وپیاپی کاری
کردن واز تفعل التولی بخود گرفتن کار را وبگردن کردن وروگردانیدن
ودوستی بکسے کردن تولی یتولی تولیا فهو متول تولی یتولی
تولیا فذاک متولی الامر تول واز تفاعل التوالی پیاپی شدن
توالی یتوالی توالیا فهو متوال الامر توال واز افتعال الائتفاء
پرہیز کردن اصلش اوتقاء بود واو را تا گردہ تا را در تا ادغام کردند

چنانکه گذشت اِتَّقیٰ یَتَّقِیْ اِتِّقَاءً فهو مُتَّقٍ وَاُتُّقِیَ یُتَّقیٰ اِتِّقَاءً فذاك مُتَّقیً الامر اِتَّقِ اه و بکثرت استعمالش گاهی مخففش نمایند بحذف همزهٔ وصل و تاء مدغم و تَقیٰ یَتَقِیْ تِقَاءً فهو مُتَّقٍ الامر تَقِ اه مینوانند

و از استفعال الاِسْتِیْلَاءُ تمام دست یافتن بر چیزی اِسْتَوْلیٰ یَسْتَوْلِیْ اِسْتِیْلَاءً فهو مُسْتَوْلٍ الامر اِسْتَوْلِ **ابواب اجناس مرکبه** صرف صغیر مهموز الفاء مضاعف از نصر اَلْاِمَامَةُ پیش نمازی کردن وَالْاَمُّ آهنگ کردن و سر شکستن وَالْاَمَّةُ شکسته سر شدن اَمَّ یَؤُمُّ اِمَامَةً فهو اَمَامٌ وَاُمَّ یُؤَمُّ اِمَامَةً فذاك مَأْمُوْمٌ الامر اُمَّ اُمِّ اُمُمْ

و از ضرب اَلْاَنِیْنُ وَالْاُنَانُ وَالتَّاْنَانُ نالیدن اَنَّ یَئِنُّ اَنِیْنًا فهو آنٌّ الامر اِنَّ اِنِّ اِئْنِنْ اه و از اَلْاَنُّ اَلتَّقَاءُ متغیر شد بوی مشک وَاللِّثَةُ اَسْنَانُهُ فاسد شدند دندانش و از علم نیز آمده و مهموز فا و اجوف وادی از نصر اَلْاَوْبُ وَالْاَوْبَةُ وَالْاِیَابُ دست و پا زدن و از دو اندختن ناقه در رفتار و بازگشتن آبَ یَؤُوْبُ اَوْبًا فهو آئِبٌ الامر اُبْ اه و از علم اَلْاَوْدُ کژ شدن وَالْاَوْدُ گران بار کردن از نصر آدَ یَاْدُ اَوْدًا فهو آئِدٌ الامر اُدْ اه و یائی از ضرب اَلْاَیْضُ

بازگشتن بوطن واہل خود والآید تو انا شدن والاَین رسیدن
بوقت آضَ یَئیضُ اَیْضاً فہو آئِضٌ الامراضُ اه واز علم الاَیاسُ
والیَاسُ بحذف ہمزہ نومید شدن اَیِسَ یَأیَسُ اِیاساً فہو آیِسٌ
بالتصحیح ومہموز لام واجوف واوی الَسَّوْءُ راندوہگین کردن ودیدمودن
از نصر سَاءَ یَسُوءُ سَوْءً فہو سَاءٍ وسِیئَ یُسَاءُ سَوْءً فذاک مَسُوءٌ
الامرُ اه ویائی الَمَشِیئَۃُ خواستن از فتح شَاءَ یَشَاءُ مَشِیئَۃً فہو
شَاءٍ وشِیئَ وشُوءَ مَشِیئَۃً فذاک مَشِیئٌ الامرُ والَمَجِیءُ
والَجِیَاءُ آمدن از ضرب جَاءَ یَجِیءُ مَجِیئاً فہو جَاءٍ الامرُ جِئْ اه
ومہموز فا وناقص واوی الاُخُوَّۃُ برادری کردن اَخَا یَأخُو اُخُوَّۃً
فہو آخٍ واُخِیَ یُؤْخَی اُخُوَّۃً فذاک مَأخُوٌّ الامرُ اُخُ اه از نصر ویائی
از ضرب الاِتْیَانُ والاَتْیُ آمدن والاِنَی وقت شدن اَتَی
یَأتِی اِتْیَاناً فہو آتٍ ومَأتِیٌّ وازین ہست قول تعالی کان وعدہ
مَأتِیّاً ای آتِیاً کما قال حجاباً مستوراً ای ساتراً والاِیت
در مضارعش حذف یائی نیز آمدہ تخفیفا ومنہ قرأة من قرء
یوم یأتِ ودرنیابت چنانکہ در لاَ اَدْرِی لاَ اَدْرِ گویند واین لغت

فضیلت داتُوۃ اتُوۃ در آتیته نیز آمده وازعلم الاَسَی
اندوهگین شدن اَسِیَ یَأسَی اَسیًا فهو آسِیٌ الامر ایسَ اه وازفتح
الاِبَاۃُ سرباززدن اَبَی یَأبَی اِبَاۃً فهو آبٍ دَابِیٌّ وآبیانٌ الامر
ایبَ اه ومهموزعین وناقص واوی ازنصر اَلشَّأوُ ودرگذشتن
وَالذَّاوُ راندن ستور ویژمرده شدن تره شَأَی یَشأُو شَأوًا
فهو شَاءٍ الامر اُشؤُ وازفتح اَلرُّؤیَة دیدن بچشم وَالرَّأیُ دیدن
بدل رَأَی یَرَی رُؤیَةً وَرَأیًا فهو رَاءٍ ورُئِیَ یُرَی رُؤیَةً فذاک
مَرئِیٌّ لَم یَرَ لَم یُرَ لَا یَرَی لَا یُرَی لَن یَرَی لَن یُرَی الامر رَه ره
والظرف مَرأًی والالة مِرأًی ومِرأَاۃٌ ومِرآۃٌ وافعل التفضیل
المذکر اَرأَی والمؤنث رُؤیَی وفعلا التعجب مَا اَرآہُ واَرئِ بِه
وحذف همزه درمضارع این باب لازم گرفته اند چنانکه گذشت
وهنگام حاجت بهمزه اش میخوانند وگاهی درماضیش نیز حذف
همزه نمایند چون صَلِّ رَیتَ وصَلِّ سَمِعتَ دربل رَأَیتَ اَلبَاءُ و
فتحه وتکبرکردن وَالذَّاءُ راندن ستور وبای اَلثَّأیُ بازشدن
درز وَالجَأیُ گزیدن وَالدَّأیُ فریفتن جَأَی یَجأَی جَأیًا فهو جَاءٍ

وجُبِیَ یُجْبَا ای جآ یا فذاک مجبیٌّ الامراجِ ۃ اه از فتح و از ضرب الصَّئِیُّ
آواز کردن چوزه و بلبل و خرگ و موش صَأَی یَصْئِی صَئِیًّا فهو صائٍ
الامراضِ و مهموز عین و مثال از ضرب الوَأْدُ زنده بگور کردن
والوَأْبُ والإِبَةُ شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم والوَأْلُ
والأَلُ پناه گرفتن وَأَدَ یَئِدُ وَأْدًا فهو وَائِدٌ وَیَئِلُ أَوَ وَأْلًا فذاک
مَوْؤُدٌ الامرائِدِ اه و مهموز لام و مثال از علم الوَطْءُ سپردن
زیر پا و جماع کردن وَطِئَ یَطَأُ وَطْأً فهو وَاطِئٌ وَطِئَ یُوطَأُ وَطْأً
فذاک مَوْطُوءٌ الامرطأ اه و از ضرب الوَثْءُ معیوب کردن
دست پی شکستن والوَجْءُ بکارد زدن و خصی کردن وِجَاءٌ
نوعی ازان والوَذْءُ بذال معجمه عیب کردن و بانگ برزدن و
تحقیر کردن و باز ایستادن والوَزْءُ خشک کردن گوشت والوَزْءُ
استوار خلقت شدن و از شرف الوَضَاءَةُ خوب و پاکیزه شدن
فهو وَضِیءٌ والوَضُوءُ والوُضُوءُ آبدست کردن والوَطَاءَةُ کوفته
و سپرده شدن فهو وَطِیءٌ گفت اخفش در قول وی تعالی وَقُودُهَا
النَّاسُ والحِجَارَةُ که وَقود بفتح واو حطب و هیزم است و بضم آن

اِتِّقَاد و افروختہ شدن آن وگفت کہ مانند اوست وَضُوءٌ
بفتح واو آبیکہ وُضُوء بوی کنند و بضم او آبدست کردن
وگفتہ شدہ کہ این ہر دو مصدر اند مانند دُخُول درآمدن و قُبُول
پذیرفتن مگر قَبُول و وَلُوع حریص شدن بفتح فا ہر دو مصدر شاذ اند
و ماسوای این ہر دو از مصادر بضم فا آمده چنانچہ در صراحست
و مہموز فا و لفیف مقرون اَلْاِوَاءُ و الْاُوِيُّ پناه گرفتن از ضرب
اَوَى يَأْوِي اِوَاءً فهو آوٍ الامر اِيوِ اه و مہموز عین و لفیف مفروق
از ضرب اَلْوَأْيُ وعده کردن و مضاعف و مثال اَلْوُدُّ و الْمَوَدَّةُ
دوست داشتن وَالْوُدُّ وَالْوِدَادُ وَالْوَدَادَةُ آرزو بردن از علم یقال
وَدِدْتُ اَنْ تَفْعَلَ كَذَا وَاَيْ تَمَنَّيْتُ وَدًّا فهو وَادٌّ وَتُمُنِّيَ يُوَدُّ اَيْ وَاَيًّا
فذاك مُتَمَنًّى الامر اِيَّاه وَدَّ يَوَدُّ وَدًّا فهو وَادٌّ وُدَّ يُوَدُّ وَدًّا فذاك
مَوْدُودٌ الامر وَدَّ اِيدَ ذَاه

خاتمہ در بیان خاصیات ابواب مذکورہ

ای در ذکر معانی کہ ہر یک از ابواب مذکورہ بآنہا در کلام عرب کثیر
الاستعمال اند ـ پس فَعَلَ بفتح عین و مضارعش بہر سہ حرکت آمده

است بمعانی بسیار که در ضبط نیاید در جاربردی بیت حصر گاه
که فعل بفتح عین بکسر بناهای افعال بود آمده است برای
معانیکه ضبط کرده نمیشوند بسبب کثرت آنها و کم است فعلیکه غیر او
معنی دارد مگر او بی شک مستقل شده است بمعنی اش پس این معنی
کثرت معانی ویست انتهی ترجمته ازین وجه اکثر مصنفین این فن
در مصنفات خود هم به بیان آنها نپرداخته اند واین قلیل البضاعة
به بیان برخی آنها میپردازد تا صاحب حدس آنها را دانسته از تتبع
کتب لغت بهره از بواقی بردارد واین معانی که مذکور خواهند شد سماعی
اند نه قیاسی پس جائز نیست ما را که از هر باب لازم مثلا افعال برای
تعدیت بنا کنیم بی سماع از عرب وقس علی هذا البواقی چنانچه شیخ رضی
بدین تصریح کرده بعض آنها تعدیت است وآن رسیدن فعل فاعل
است بمفعول به چون نَصَرَ زَیْدٌ عَمْرًا یاری داد زید عمرو را
وضَرَبَ بَکْرًا زد وی بکر را وفَتَحَ بَابًا گشاد وی دروازه را ولزوم
که نرسیدن فعل فاعلست بمفعول به چون قَعَدَ زَیْدٌ قُعُودًا از نصر
وجَلَسَ جُلُوسًا از ضرب نشست زید نشستن وذَهَبَ ذَهَابًا از فتح

رفت رفتن و ورصراحست دربیان مجو وکل ماکان من المضاعف
لازما فالمستقبل منہ یجیی علے یفعل بالکسر الاسبعۃ احرف جارت
بالضم والکسر معاوہی یعل وینم ویجد ویصد ای یفنح ویجم من
الجمام وینب الفرس ویفح الافعی وماکان متعدیا فالمستقبل منہ
یجیی بالضم الاخمسۃ احرف جارت بالضم والکسر معاوہی یشدہ
ویعلہ ویبتہ وینم الحدیث ویرم الشئ انتہے علل دوبارہ خورن
وخورانیدن اب از نصر وضرب وشح بخل وحرص از نصر وضرب
وعلم وجد کوشیدن درکار از ضرب ونصر وصد وصدود بانگ
کردن از نصر وضرب وجموم بسیار شدن آب درچاہ از نصر
وضرب وجمام الفرس آسودگی وی بعد ماندگی وشباب فرس
نشاط الفرس ورفع یدیہا از نصر وضرب فحیح آواز افعی ومار بزرگ
از نصر وضرب وشد استوار کردن ونیرو دادن از نصر وضرب
وبت بریدن از نصر وضرب ونم سخن چینی کردن از ضرب
ونصر ورم ومرمۃ نیکو کردن چیزی باخلل را وخوردن از نصر وضرب
وگفت قرار مضاعف کہ واقع ومتعدی بود ماضی مفتوح العین

مضارعش مضموم العین بود مگر سه حرف که بندرت آمده اند و هو

بکسرش نیز شده لیشده و عله یعله و نمه ینمه واصله الضم فان جاء منکل

بذا ایضا مما لم یسمعه فهو قلیل وقد جاء حرف واحد بالکسر من غیر ان

یشرکه الضم شاذا وهو حبّه یحبّه از صراح در لفظ شده و ضرب چیزی که

مدلول مأخذ چون عضد زید بکراً عضداً زد زید عضد و بازوی بکررا

بازو زدن از نصر و کبد بکراً کبداً زدوی بر کبد و جگر بکر از ضرب ونصر

ورأسه رأساً زدوی سر او را از منع وضرب مفعول به مدلول

مأخذ چون ساطه یسوطه سوطاً زدوی او را بسوط و تازیانه و قضبه

یقضبه قضباً زدوی او را به قضیب و شاخ درخت و تازیانه و رمحه

یرمحه رمحاً زدوی او را برمح و نیزه و عمل مأخذ یعنی ساختن فاعل اینها

مأخذ اینها را یا خود مأخذ اینها عامل و فاعل اینها بود چون جدر جدراً

وعصر عصیراً و بأر بئراً ساخت دیوار و شیره انگور و چاه آن

و چاه را چون اصلته الاصلة و تأصله و دی یدی ودیاً و سبع

یسبع سبعاً گزید اصله و ماریکه بدم هلاک میکند و بیرون آمد

ودی و آب سپید که بعد از بول بر می آید و درید سبع و درنده جانور را

واعطاء ماخذ یعنی دادن فاعلش مدلول ماخذش را بمفعول
چون زَبَدَهُ یَزْبُدُہٗ زَبْدًا و تَمَرَہٗ یَتْمُرُہٗ تَمْرًا وَلَحَمَہٗ یَلْحَمُہٗ لَحْمًا
زبد و مسکہ و تمر و خرما و لحم و گوشت خورانید و داد او را و اخذ
ماخذ یعنی گرفتن فاعلش ماخذ را چون ثَلَثَ یَثْلُثُ ثَلْثًا
و رَبَعَ یَرْبُعُ رَبْعًا و سَبَعَ یَسْبَعُ سَبْعًا ثلث و ربع و سبع
مال گرفت و جمع و گرد آوردن فاعلش چیزی را چون کَتَبَ
یَکْتُبُ کَتْبًا و نَظَمَ یَنْظِمُ نَظْمًا و نِظَامًا و جَمَعَ یَجْمَعُ جَمْعًا گرد آورد
و برشته در آورد جواهر را و تفریق و پراگنده کردن فاعل اجزا
چیزی را چون نَثَرَ یَنْثُرُ نَثْرًا پراگنده کرد چیزی را و قَشَعَ یَقْشَعُ الْقَوْمَ
قَشْعًا پراگنده کرد قوم را و ایذا و آزردن فاعل اینها چیزی را چون
قَتَلَہٗ یَقْتُلُہٗ قَتْلًا کشت وی را و ضَرَبَہٗ یَضْرِبُہٗ ضَرْبًا زد وی را و جَرَحَہٗ
یَجْرَحُہٗ جَرْحًا خستہ کرد وی را و تاذی و آزردہ شدن فاعل اینها چون
عَثَرَ یَعْثُرُ عِثَارًا لغزیدن و بسر در آمدن و زَحَرَ یَزْحَرُ زُحَارًا باد
سر و بر آوردن و سَلَحَ یَسْلَحُ سَلْحًا پلیدی افگندن ستور و شکمش
جاری شدن از خوردن بقل و سبزہ و غیرہ بدوغ و رسیدن فاعل

ایهما بمدلول مأخذ ایهما چون عارض یعرض عرضاً بعروض در آمد که مکه و
مدینه و حوالی آنها است و ظاهر یظاهر ظهوراً در جای ظاهر در آمد و آشکارا
گردید غرض آنکه این هر سه باب در کثرت معانی متساویة الاقدام اند
مگر مغالبه که خاصهٔ نصر است و آن آوردن فعل ثلاثی مجرد متعدی است
بعد فعلی از باب مفاعله یا فعلیکه دال است بر شرکت تا که معلوم
کنند غلبه یکی از دو شریک مفاعله را در مدلول مصدرش یعنی حصول
اراده این امر نمایند فعلیکه از باب نصر نیست بوی نقل کرده
درستش کنند زیراکه این باب برای مغالبه بسیار آمده چون کابره
یکبره کبراً و کبارةً و قامره و یقمره قمراً و کاثره یکثره کثراً چیره شد
برو ببزرگی و قمار باختن و در بسیاری قوم یا مال چون ضاربنی
یضاربنی زید فضربته و اضربه و کارمنی یکارمنی فکرمته
و اکرمه و شاعرنی یشاعرنی فشعرته و اشعره یکدیگر را زدیم
پس من چیره شدم بر زید در ضرب و بیکدیگر کرم کردیم پس من
در کرم بر او غالب شدم و باهم شعر گفتیم پس من چیره شدم بر او
در شعر گفتن مگر مثال واوی و اجوف و ناقص یائیین که نقل

متصرف نمیکنند اینها را بلکه بر کسره عین مضارع را باقی دارند چون
واعَدَنِي يُوَاعِدُنِي فَوَعَدْتُهُ وَاَعِدُهُ وبَايَعَنِي يُبَايِعُنِي فَبِعْتُهُ
وَاَبِيعُهُ ورَامَانِي ويُرَامِينِي فَرَمَيْتُهُ وَاَرْمِيهِ باهمدیگر پیمان کردیم
وخواهیم کرد پس چیره شدم وخواهم شد بروی در آن وبیکدیگر
خرید وفروخت کردیم وخواهیم کرد پس غالب شدم وخواهم شد
بروی در آن وبیکدیگر را تیر زدیم وخواهیم زد پس زبردست
شدم وخواهم شد برش در آن واین مغالبه سماعیست قیاسے
نیست که از هر باب توان ساخت در رضی ست اعلم انه
لیس باب المغالبة قیاسا بحیث یجوز نقل کل لغة اردت الی
هذا الباب لهذا المعنی قال سیبویه ولیس فی کل شیئ یکون هذا
الاتری انک لا تقول نَازَعَنِي فَنَزَعْتُهُ اَنْزِعُهُ استغنا بِغَلَبْتُهُ
وکذا غیره بل نقول هذا الباب مسموع انتهی وفَعِلَ يَفْعَلُ بکسر عین
ماضی وفتح عین مضارع عَلِمَ واخْزَانِ واضدادِ اینها در وی اکثر
وبیشترے آیند از غیرش چون مَرِضَ يَمْرَضُ مَرَضًا بیمار شدن نَقِهَ
يَنْقَهُ نُقْهًا از بیماری برخاستن وحَزِنَ حُزْنًا اندوهگین شدن وفَرِحَ

فَرِحَ فَرَحًا شاد شدن و بمعانی که غیر اینهاست اکثر و بیشتر می آید ازینها

چنانچه درجار بردیست چون شَعِثَ شَعَثًا پراگنده و خاک آلود شدن

موی و شَكِسَ شَكَاسَةً بدخو شدن و بَطِرَ بَطَرًا نافرمانی نمودن بواسطه

نعمت و محنت شادی نمودن و خَطِیَ خَطَأً و خَطَاءَةً خِطأً گناه کردن

و می آیند الوان و عیوب بدنی و نفسی و حُلی جمع حِلْیَه بکسر پیکر و صفت

چیزی و مراد ازان درینجا علامات و صفاتیکه بدید چشم در آیند همه

این باب نه از ابواب دیگر ثلاثی مجرد و این باب بمعانی دیگر که غیر اینهاست

نیز می آید چنانکه دانستی چون شَهِبَ شَهَبًا سپیدی بر سیاهی غالب آمدن

و صَدِئَ صَدَأً از زنگ گرفتن مس و آهن و قَهِبَ قَهَبًا سپیدی به تیرگی

مایل شدن و عَجِفَ عَجَفًا لاغر شدن و عَجِمَ عَجَمًا گنگ زبان شدن در تکلم

از عیوب بدن و رَعِنَ رُعُونَةً نادان شدن و خویشتن آرا شدن و

خَرِقَ خَرَقًا نادان شدن از عیوب نفس و بَلِجَ بَلَجًا گشاده شدن میان

دو ابرو و ضَلِعَ ضَلَعًا کج شدن مگر چند باب که می آیند از سَمِعَ و کَرُمَ هر دو

چون اَدِمَ اُدْمَةً گندم گون شدن و سَمِرَ سُمْرَةً گندم گون شدن

و عَجُفَ و حَمُقَ حَمَاقَةً نادان شدن و خَرُقَ و عَجُمَ و رَعُنَ و لازمش

اکثر آن متعدی نیست در غیر معانی مذکوره که در معانی مذکوره همیشه لازم بود
چنانچه در رضی است چون سمعه و علمه و فعل یفعل بضم عین هر دو می
آید از افعال طبائع است یعنی از افعالیکه از طبیعت سرزده شوند و آن
قوتیست خلقیه در شیء که شعور و خبرش نباشد بفعلیکه از وی صادر
شود و اثر صادر از وی یکی باشد بر نهج واحد چون حسن حسنا خوب
شدن و قبح قباحة و قبحا و قبوحا و قبوحة و قباحا زشت شدن و کبر
کبرا و کبریا بزرگ شدن و کبرا و کبارة کعنب و کرامة و کبرا بزرگ
و کلان و تن دار شدن و صغر صغارة و صغرا و صغرا و صغرانا خرد
گردیدن و نیست مراد از حسن حسن اکتسابی که بآرایش و تزیین حاصل
گردد بلکه مراد ازان تناسب اعضاست بیکدیگر کما ینبغی حسب مقتضای
طبیعت و از قبح خلاف آن و همچنین نیست مراد از کبر و صغر و عظم
بزرگی هیکل و قصر و کوتاهی آن زیراکه صغیر گاهی میباشد بزرگ جسم
از کبیر بلکه مراد ازان تغایر ظاهریست که عارض شود شیء را بسبب
مقتضای طبیعت بنما و وقوف چنانچه در جاربردیست و می آید
از افعال غیر طبیعی و فعلیکه باشد آنها را الفتی و قدری در رنگ چنانچه در رضی است

چون طَهُرَ طَهَارَةً پاک شدن ومَكُثَ مُكْثاً درنگ کردن وخَبُثَ خُبْثاً
وخَبَاثَةً پلید شدن وفَقُهَ فَقَاهَةً فقیه شدن و مُدام لازم میباشد
ورَحُبَتْكَ الدَّارُ یعنی گنجانید ترا دار وسرا بتضمین معنی وسع است
که فراخ گردیدن وگنجیدنست یا بحذف جار است ای رحبت بک الدار
یا لغت هذیل است که تعدیه او جائز دارند چنانچه در منتهی الارب
فی لغات العرب است قال الخلیل قال نصر بن سیار ولم یجئ فی الصحیح
فَعُلَ بضم العین متعدیا غیره کما فی الصراح ورَحُبَ رُحْباً ورَحَابَةً فراخ
گردیدن ودر قاموس است رَحُبَكُمُ الدُّخُولُ فی طَاعَتِهِ ککرم وسعکم
شاذ لان فَعُلَ لیست متعدیة الا ان ابا علی حکی عن هذیل تعدیتها
وبرای تَمَثُّل ومانند شدن فاعل او بماخذش چون ذَؤُبَ ذَأَبَةً
همچو گرگ وذئب شدن در خبث ودها وزیرکی وبرای کثرت ماخذ
در فاعلش چون ضَبُبَتِ الْاَرْضُ وضَبَّتِ الْبَلْدَةُ ضَبّاً بالفک والادغام
ضَبَب وسوسمار ناک گردید زمین وشهر نیز آمده قلیلا وباب فَعِلَ یَفْعِلُ
بکسر عین هردو را چند الفاظ معدوده اند از انها معانیش باید فهمید
چو حَسِبَ حِسْبَاناً ومَحْسِبَةً پنداشتن واز ضرب نیز آمده وحسبان

بالضم والکسر حسابة وحسبا وحِسبةً وحِسبا باشمردن از نصر محسوب شمرده
حسب بفتحتین مثله وهو فعل بمعنی مفعول واندازه یقال هذا بحسب
ذاک ای بقدر ذاک وعدده وبزرگی مردان ودوی نسب حسابة مصدر
منه از کرم حسیب نعت منه قال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان
فی رجل وان لم یکن له آبا اشراف والشرف والمجد لایکونان الا با
الآباء صراح ویئس یأسا ویآسة نومید شدن وهو یؤس ویؤس
ویایس از ضرب وعلم وفتح نیز باین معنی آمده ویبس یبسا خشک
شدن فهو یابس ویبس ویبیس ویبس وبدین معنی از علم نیز آمده
ونعم نعومة نرم ونازک شدن واز کرم ونصر وضرب وعلم نیز آمده
در صراحست محسبة بالکسر والفتح وحسبان بالکسر پنداشتن از علم
وحسب والثانی شاذ لان کل فعل کان ماضیه مکسورا مستقبله مفتوح
العین نحو علم یعلم الا اربعة احرف جاءت نوادر حسب یحسب
وبئس ییئس ویبس ییبس ونعم ینعم وهذا فی الصحیح من البابین و
فی المعتل کلاهما بالکسر نحو ومق یمق ووفق یفق وثق یثق وورع یرع
وورم یرم وورث یرث وری یری ولی یلی انتهی چون وثق یثق ثقة

وموثقا اعتماد کردن و استوار داشتن و وفق وفقا و وفاقا سازواری
کردن و ومق ومقا ومقة دوست داشتن فهو وامق و ورث ورثا
و وراثة وارثا ورثة میراث گرفتن و میراث مالیکه از مرده بکسی رسد
و ورع ورعا ورعة پرهیز نمودن فهو ورع و وریع و ورم ورما آماسیدن
و وری وریا آگنده شدن مغز استخوان فهو وری و ولی ولیا نزدیک
شدن فهو ولی و فعل یفعل بفتح عین هر دو اکثر می آید هنگامیکه عین
یا لامش از حروف حلق باشد و هرچه بدون اینها آمده شاذ و قلیل است
چون أبی یأبی إباءً سر باز زدن فهو آبی و أبی و ثنی ثنیا دوتا کردن
و باز گردانیدن و از ضرب نیز آمده و ذکی ذکاءً تیز خاطر گردید و از سمع
و کرم نیز آمده و ذلی الرطب چید خرمای تر و یا از تداخل یعنی گرفتن
ماضی از بابی و مضارع از باب دیگر چون رکن یرکن رکونا میل کردن
بچیزی و ساکن شدن که ماضیش از رکن کنصر و مضارعش را از رکن کعلم
گرفته باب دیگر ساختند و لازم و متعدی هر دو می آید چون فتحه گشادن آنرا
و منعه باز داشت آنرا و متع متعا دراز شدن و نزع شتابیده رفتن
آهو و اسپ و برای اخراج فاعلش ماخذش را از چیزی چون خثا خثما زیدا بهم

بماورد زید حمادلامی را از چاه و برای صیرورة چون شطأ الزرع
شطأً و شطوءً برآمد صاحب شطأ و برگ یا خوشه گشت کشت و برای
ضرب فاعلش مأخذش را چون رأسه زد آن سر را زد بر سرش بر او و برای
سلب چیزی از صاحبش چون لحیت الشجر لحیاً پوست از درخت باز کردم
و باب افعال اکثر تعدیه را می آید یعنی اگر مجردش لازم بود متعدیش
میسازد بیک مفعول چون خرج زید و اخرجته و اگر متعدی بیک مفعول
بود بدو میسازدش چون حفر زید نهراً و احفرته نهراً کند زید جوی را
و کندانیدم بوی آنرا و یاری دادم وی را در کندنش و اگر بدو بود بسه
میگرداندش چون علم زید بکراً فاضلاً و اعلم عمرواً بکراً فاضلاً دانست
زید بکر را فاضل و دانانید عمرو را بکر را فاضل و گاهی لازم آید با وجود
بودن مجردش متعدی چون حمد زید بکراً و احمد ستائش کرد زید بکر را
و ستوده شد زید حمد ستودن و احمد بستائش رسیدن و اقشاع
گشاده شدن ابر از هوا و دل از غم و اکثار بسیار مال شدن و افلاس
تنگدست شدن و گاهی لازم و متعدی هردو می آید چون اکباب
بروی افتادن و افگندن از منتخب و منتهی الارب و انارة روشن شدن

وکردن و برای تصییر وگردانیدن فاعلش مفعول را صاحب مأخذ
یا صاحب چیزیکه موصوفست بمأخذ یا عین مأخذ چون أَضْعَفَهُ صاحب
ضُعْف وناتوانی کردش و أَقْبَلْتُ النَّعْلَ صاحب قبال کردم نعل را و
قِبال بکسر دوال پیش نعل که بمیان انگشتان باشد و أَنَارَ الثَّوْبَ صاحب
نیر کرد جامه را و نیر بکسر علم جامه و پود آن و أَشْفَيْتُ زیدا گردانیدم
زید را صاحب دوای شافی و أَهْدَيْتُ الثَّنِيَّ کردم چیز را هَدْیٌ
وقربانی که بحرم فرستند یا هَدِيَّة که تحفه وارمغان است و برای تعریض
و پیش آوردن فاعلش مفعول و برا در مکان مدلول مأخذش چون
أَقْتَلْتُ زَيْدًا و أَبَعْتُ الْفَرَسَ آوردم زید و اسپ را بمکان قتل
و بیع و برای وجدان و یافتن فاعلش مفعولش را متصف بمدلول
مأخذش بیقین چون أَبْخَلْتُ زَيْدًا و أَحْمَدْتُهُ و أَسْمَنْتُهُ و أَحْسَنْتُهُ
یافتم و دانستم زید را بخیل و محمود و سمین وغیره وجمیل و خوب صورت
و برای حسبان و پنداشتن چون أَكْبَرَهُ بزرگ پنداشت او را و بزرگ
دیدش از منتهی الارب و أَعْظَمَهُ عظیم و بزرگ پنداشتمش و أَذْلَلْتُهُ
ذلیل پنداشتمش و أَجْبَنَهُ جبان و بددل یافت یا پنداشتش و برای

سلب ور بودن فاعلش از مفعولش مدلول ماخذ شن را چون شکی
زید و اشکیته شکایت وگله کرد زید ور بودم من گلا از وی یعنی
بعذری وی را خشنود کردم و اغفار غفی از گندم دور کردن و غفا
بالفتح مقصور انچه از گندم دور کرده شود مانند دانه تلخ و کاه زیره
از منتهی الارب وکسیکه اقسط زید را ازین معنی دانسته و معنی اقسط
چنین نوشته دور کرد از نفس خود قسوط یعنی جور را فقد غلط زیراکه
اقساط را در کتب مشهوره لغت یعنی عدل نوشته اند در صراحست
قسط و قسوط جید ادی از ضرب و قسط بالکسر داد و عدل از نصر و ضرب
داقساط داد و عدل و داد کردن همچنین است در قاموس و منتهی الارب
و برای صیرورت گشتن فاعلش صاحب ماخذ یا صاحب چیزیکه
بماخذ شن متصف است یا صاحب چیزی در ماخذ چون الحم زید
و اجرب و اخرت الغنم صاحب لحم وگوشت و صاحب شتران
گرگین شد زید و صاحب بچه شد گوسپند در خریف و اضعف صاحب
ستور ضعیف و ناتوان گردید و برای اعطا ی و دادن فاعلش
مفعولش را مدلول ماخذ چون اشویت زیدا و اعظم الکلب و ادم

زید را بشوار و گوشت بریان وداد سگ را عظم و استخوان و
از بشار رشوت دادن و برای لیاقت و سزاوار بودن فاعلش بمدلول
ماخذش چون اَجَدْتُهُ النقدَ دادم ویرا نقد جید و نیکو اَلَامَ القومُ
الائمّة سزاوار نکوهش و ملامت شد مهتر قوم و برای حینونت و رسیدن
فاعلش وقت مدلول ماخذش را چون اَحْصَدَ الزرعُ وَاَجَدَّ النخلُ رسید
زرع وقت حصاد و درویدن را و خرما وقت جَدّ و بریدن را یعنی
پخته شدند و برای مبالغت و بودن فاعلش صاحب مدلول ماخذش
بطریق کثرت و نیک چون اَتْمَرَ النخلُ والرجلُ واَسْفَرَ الصبحُ شد درخت خرما
و مرد صاحب تمر و خرمای بسیار و روشن شد صبح و برای کثرت و بسیار شدن
ماخذش در مدلول فاعلش چون اَضَبَّتِ الارضُ والبلدُ ضبّ و سوسمارناک گردید زمین
و شهر و تکثیر بسیار کردن فاعلش ماخذش را بکثرت وقوعش بر مفاعیل کثیره چون اَغْلَقَ
زیدٌ الابوابَ بست زید دروازه‌ها را یعنی بسبب غلق و بستن دروازه‌های بسیار غلق کثیر
ازو واقع شد و برای بلوغ و رسیدن و اتیان و آمدن و ذهاب و رفتن و ورود آن
فاعلش بماخذش یا در ماخذش یا بمرتبه ماخذش از عدد چون اَجْبَلَ واَنْجَدَ زیدٌ واَصْبَحَ
واَمْسٰی بکوه و جبل و نجد و زمین بلند و ملک نجد و در صبح و مسا و شب رسید زید

درآنجه در اصیل در ماخذش چون اظهر زید ای درآمد زید در وقت ظهر و ظهر دیگر هائی نیم روز و در اصیل وقت شبانگاه آمد زید و آنمین بمعنی
درآمده و آشتی بشتا و زمستان درآمد و اشرق وقت مشرق درآمد یا رفت بجائی
و اثلث ما اعشر القوم والدراهم بثلثه وسه وعشر و ده رسید قوم و دراهم و شروع
کردن فاعلش در ماخذش چون انجد نا ای اخذنا فی بلاد نجد شروع کردیم در بلاد نجد
که از عربست و هو خلاف الغور والغور هو تهامة وکل ما ارتفع من تهامة الی ارض
العراق فهو نجد صراح و غور بالفتح زمین پست و تطلیه داندودن فاعلش مفعولش را
بماخذش چون اذهب زید شیئاً ذهب در زاندود کرد زید چیزی را داو هشته
دهن و روغن بالید دیرا و اعانت و یاری کردن فاعلش مفعولش را چون
اخلب زید بکرا در حلب و دوشیدن شیر یاری کرد زید بکر را و احلبه یاری داد او
بسبر داشتن بار و برای عاریت دادن فاعلش ماخذش را بمفعولش
چون اطرق فلانا عاریت داد وی را الطرق یعنی فحل و گشن و برای ابتلا و گرفتار
شدن فاعلش بچیزی در ماخذش چون آشتی زید بقحط مبتلا شد زید در
در شتا و زمستان و برای وضع و نهادن فاعلش مفعولش را در ماخذش
چون اودی زید شیئاً در وعا و ظرف و آوندی نهاد زید چیزی را و برای
القا و انداختن ماخذش را بر مفعولش چون اقذی زید قذرا انداخت زید

فِجَا و توابِل یعنی گرم مصالح در دیگ خود فِجَا بالکسر دیگ افزار و بالکسر
لک و الفتح اکثر افحار جمع و فی الحدیث من اکل فحا ارض لم یضره ماؤها
یعنی البصل چنانچه درصراحست و اَحْمَا البیر اند ختت در چاه حَمَأَة و حَمَأ
ولای ای گل سیاه و بدبو را و برای دعا چون اسقیته دعا کردم ویرا
به سقاک الله و برای اتیا بر و آوردن فاعلش ماخذش را با چیزی که
موصوفست بماخذش چون اَقَلّ زید و اَکْثَر آورد زید قلیل و کثیر را اَذْهَرَا
پسران ظریف و زیرک آوردن و اکرام فرزندان کریم آوردن و نیز
اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و اَشْطَأ
الشجر شطأ برگ یا خوشه بر آورد درخت و برای مطاوعت تفعیل
و مجردش و آن عبارتست از ذکر کردن فعل لازم بود یا متعدی
بعد فعل متعدی تا دال بود برانکه فاعلش اثر فعل فاعل فعل متعدی
پذیرفته چون علمته العلم تعلیما و عِلاما و اعلمته ایاه فتعلمه آموزیدم
ویرا علم پس آموخت وی آنرا از قاموس و فطّرت زیدا فافطر
و بشّرته فابتشر روزه کشانیدم زیدرا پس کشاد وی و شاد کردم ویرا
پس شاد شد وی و قشّعت القوم فاقشعوا پراگنده کردم قوم را پس

پراگنده شدن قشع دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن از فتح و گاهی
مطاوع خود و تفعّل و انفعال می آید چون اقشعت الریح السحاب فاقشع
و انقشع و تقشع پراگنده کرد باد ابر را پس پراگنده شد قاموس و متعدی را
مُطاوَع بصیغۂ اسم مفعول از مطاوعه فرمان برداری کردن و لازم را
مُطاوِع اسم فاعل گویند و در جاربردیست قال عبد القاهر معنے
المطاوع انه قبل الفعل ولم یمتنع فالثانی مطاوع لانه طاوع الاول
و الاول مطاوَع لانه طاوعه الثانی انتہی و المطاوع فی الحقیقة ہو المفعول به
الذی صار فاعلا نحو باعدت زیدا فتباعد المطاوع زید لکنهم سموا فعله
المسند الیه مطاوعا مجازا از رضی است و در صراحست کبّ بروی
در افگندن یقال کبّه بوجهه فاکبّ ہو علی وجهه وهذا ہو من النوادر
انتہی یعنے آمدن افعال مطاوع مجرد خود از نوادرست و قلیل الاستعمال
و در قاموس است کبّه قلبه و صرعه کاکبه و کبکبه فاکبّ و ہو لازم
و متعد و آنچه در رضی است که قولهم اکبّ مطاوع کبّه تدلیس یعنے
ضعیف است لان القیاس کون افعل للتعدیة فعل لا المطاوعة انتہی
تضعیف لغت قویه است به قیاس خود و آن خطاست و بعضی مجرد شر

چون قلتُ البیعَ قیلاً واقبلتهُ اِقالۃً برانداختم وفسخ کردم بیع را

و بمعنی تفعیل در نسبت کردن فاعلش مفعولش را بماخذش چون

اکفرتُ زیداً وکفّرتهُ نسبت بکفر کردم زید را وکافرش خواندم

و بمعنی تفعّل در اعمال دبکار آوردن وساختن فاعلش ماخذش را

چون اخبیتُ وتخبّیتُ خباء و خیمه را بکار آوردم یا ساختم وضد مجا

مجرد چون النشط گره بستن که بآسانی کشاده شود از نصر والانشاطُ گره

کشادن و برای ابتدا یعنی آمدنش از سر نو بمعنیٔ که مجردش بآن

نیامده چون قسم بخش وحصه کردن از ضرب واقسام سوگند خوردن

یا مجردش هیچ معنی نیامده چون ارقال بویه رفتن ناقه وبشتاب

رفتن که مجردش نیامده در استعمال عرب باید دانست که باب بیکه در معنی

کثیر الاستعمال است وباب دیگر نیز بآن معنی آمده مگر در استعمال

ازان کمتر است قلیل الاستعمال را میگویند که بمعنی کثیر الاستعمال است

ونمیگویند که وی خود باین معنی است چنانچه از رضی فهمیده میشود ــ

وباب تفعیل غالباً برای تکثیر وبسیار کردن فاعلش ماخذش را می آید

چون غلّق زیدٌ الابواب وقطّع الثیاب وجوّل وطوّف بسبب

دروازه‌ها و بریدن جامها و جولان گردیدن در کارزار و طواف و گرد
چیزی گشتن زید کثیر و بسیار کرد یا بسیار سرزد شدن ماخذش از
فاعلش چون مَوَّتَ الْاِبِلُ موت و مرگ و مردن بسیار سرزد شد از شتران
و درین هنگام اگر متعدیست آوردن مفعولش بصیغه جمع چنانچه
گذشت یا بلفظیکه معنی جمع دارد چون ذَبَّحْتُ الْغَنَمَ ذبح کردم
گوسپندان بسیار را ضرور است و اگر لازم است پس اگر ظهور ماخذش
از فاعلش باختیار نیست پس آوردن فاعلش بلفظیکه معنی جمع دارد
لازم تا معنی تکثیر فعل صورت بندد و می آید برای تعدیت بیک
مفعول چون فَرِحَ زَيْدٌ و فَرَّحَ بَكْرًا شاد شد زید و شاد کرد بکر را یا بدو
مفعول چون عَلَّمَهُ الْعِلْمَ تَعْلِيمًا آموخت ویرا علم ولا یتعدی الی ثلثة
کا فعل الا محمولا علی اَفْعَلَ و حَدَّثَ کَخَبَّرَ از ضی و برای سلب چون
تجلید و تقرید جلد و پوست باز کردن و قراد و کنه دور کردن
و برای خلق پیدا کردن و ساختن فاعلش ماخذش را چون سُبْحَانَ
الَّذِي صَوَّرَ الْاَصْوَاتَ وَكَوَّفَ الْكُوفَةَ وَبَصَّرَ الْبَصْرَةَ خلق و پیدا
کرد صوتها و رو شنیها و کوفه و بصره را و طَرَّقَ لَهَا الطَّرِيقَ ساخت برای شتر راه

و برای عمل کردن فاعلش در ماخذش چیزی را چون عَجَّرَ وصَبَّحَ ومَسّی
وغلّس رفت در هاجره وگرمای نیمروز و آمد در صبح و در مسا و شبانگاه
و غلس تاریکی آخر شب کاری کرد و برای اقامت فاعلش در ماخذش
چون شَتّی تشتیة در شتا و زمستان اقامه کرد و برای کفایت کردن
فاعلش مفعولش را تا مدت ماخذش چون هذا الشیءُ یُشتّینی این
چیز بس است مرا تا انتهای شتا و زمستان و برای مشی و رفتن و یا بار
آوردن فاعلش بسوی ماخذش و یا ارسالش مفعولش را سویش چون
کَوَّفَ زید و فَوَّزَ و غَوَّرَ بسوی کوفه و مفازه و جنگل و غور زمین پست
رفت زید و شَرَّقَ سوی مشرق رفت و یا سوی آورد و چون شَأَّمَ
بکرا سوی شام فرستاد ویرا و برای نسبت بماخذش چون فَسَّقْتُ زیدا
نسبت بفسق کردم زید را و فاسقش خواندم و خَوَّنتُهُ تخوینا نسبت خیانت
کردم ویرا و خائنش گفتم و ضعّفته نسبت به ضعف کردمش و مجّدته نسبت
بمجد و بزرگی کردمش و تکفیر نسبت بکفر کردن کسے را چنانچه در
منتهی الارب فی لغات العرب ست و برای دعای خیر یا شر کردن
فاعلش مفعولش را بماخذش چون سَقّیتُهُ گفتم او را سقاک الله

وجذعته وعقرته گفتم اورا جذعا لک گوشش و بینی و دست و لب
بریده باد مرترا و گفتم اورا عقرا لک پی بزده باشی و برای الباس
و پوشانیدن فاعلش مفعولش را ماخذش چون عممته عمامه پوشانیدم
ویرا وجللت الفرس جلل پوشانیدم اسب را و تطلیه داندودن را
بماخذ چون ذهبته ذهب وزر اندود کردم ویرا و برای اعطای
ماخذ چون ضیحت الرجل ضیح شیر باب آمیخته نوشانیدم مرد را
و برای خلاف معنی مجردش چون نمی ینمی نمیا و نماء سخن رسانیدن
بکسی بوجه نیکوی و اصلاح ونمی ینمی تنمیة سخن رسانیدن به بدی و سخن چینی کردن
و برای لزوم چون تشویل کم شدن شیر و سست شدن ذکر وزن وقت
اراده جماع و ترديع ترسیدن وصحح تقریحا
پیدا و اشکار کردن کار و پیدا و اشکار شدن آن و پیدا و روشن گفتن
و برای تفریق ماخذ چون عظم الشاة تعظیما برید ویرا اعظم عظم و استخوان
استخوان و برای دخول و در آمدن بماخذ چون خیم زید در خیمه در آمد
زید وتیمن بیمن در آمدن و برای اقتضاب و بریدن از مجرد یعنی
مجردش در استعمال عرب به هیچ معنی نیامده چون فنج زید تفنیجا

و دَبَّجَ تَدبیجا با لحاد والحاد نشیت گستردن و سر پست فرو آوردن و پشت خم کردن

و سر فرو بردن و برای ابتدا یعنی آمدنش از سر بمعنی مجردش را نبود چون کلّم از ضرب زخم

کردن و تکلیم و کلام سخن گفتن و جرب جرَبا از علم گرگین شد و جرّب تجربه آزمودن

و برای قصر و کوتاه کردن یعنی اشتقاقش از مرکب نمودن جهت اختصار حکایت چون

هَلّلَ زَیدٌ لا اِلٰہ الا اللّٰہ گفت زید و رَجّعَ انا للّٰہ و انا الیه راجعون گفت و کَبّر اللّٰہ اکبر

گفت و اَمّنَ آمین گفت و برای معنی مجردش چون کتم و کتمان پوشیده داشتن

و تکمیم کذالک مع المبالغة و زِلته و زَیلته پراگنده کردمش و برای معنی اَفعَلَ

در حیان و وجدان چون ضعفه سست و ناتوان پنداشتمش و فظعته فظیع و زشت

داشتم و یافتمش و اَلبسه تا بینیا خرد و حقیر پنداشتمش و در تقصیر و صیر و رت چون شسّع

النعل و قَحی القِدر و نصّره و هوّده و خیّمه صاحب شسع و دوال و صاحب قحاد توابل

ساخت نعل و قدر و دیگ را و نصرانی و یهودی و خیمه مانند خیمه ساخت و یا و چون ورّق

الشجر و نَوّر و قیّح الجرح صاحب ورق و برگ و صاحب نور و گل و شگوفه شد درخت

و صاحب قیح و ریم شد جرح و زخم و چون روّض المکان و عجّزت المرأة و ثیّبت

و عوّنت گردید مکان روضه و باغ و مرغزار و زن عجوز و پیر و ثیّب و بیوه

و عوان و میانه سالی و با شوهر دگر مرد زید صاحب فرزندان کریم شد زید

و برای معنی تفعّل و در اعمال و در آوردن با خود شی را در کاری مثلا چون ترّس بمعنی

تترّس ترس و سپر پیش روی خود آورد و باب مفاعله برای مشارکت

دو چیز است یا زیاده در ظهور و وقوع مصدر مجردش از هر یک و بر هر یک لکن

یکی از انها در تلفظ مرفوع باشد بنا بر فاعلیت و دیگر منصوب بنا بر مفعولیت چون ضارب

زید بکرًا و خالدًا و شارک بکر عمرًا و از د زید بکر و خالد را و بکر و خالد زید را انبازی کرد

بکر عمرو را و عمرو زید را از اینجهت مجرد لازم را چون بمفاعله آرند متعدی میشود چون

کارم زید بکرًا ستیزد کرد زید بکر را در جوان مردی و مروت و بکر زید را و کرم گرامی

و گرامی و گرامیتی جوانمردی یا مروت گردیدن و اگر مجردش متعدی بمفعولیست که ظهور

مصدرش از وی متصور نیست چون جذب زید ثوبًا جذبًا کشیدن از ضرب کرد

ثوب جذب متصور نیست چون درین باب آرند متعدی بدو مفعول میگردد

چون جاذب زید بکرًا الثوب و اگر متصور است چون شتم زید بکرًا دشنام داد زید

بکر را که از بکر شتم زید نیز متصور است متعدی بیک مفعول میماند چون شاتم

زید بکرًا زید و بکر یکدیگر را دشنام دادند و می آید بمعنی مجردش بی مشارکت

مع مبالغه چون سفر زید سفورًا انبفر بیرون رفتن از ضرب و سافر سفارًا

و مسافرة بسفر و بر بیدن مسافت بیرون رفتن و قول از نصر و مناوله عطا دادن

وحمایت نگهداشتن از ضرب وهمچنین محاماة وحمار دنیز محاماه دفع کردن
چیزی از کسی وبمعنی اَفعَلَ در تعدیت مجرد لازمش چون بَعُدَ بُعدًا دور شدن
از کَرُمَ وابعاد ومُباعدة وبِعاد دور کردن ودر تقصیر چون راعِنا سمعک ای
اجعله ذا رعایة لنا کارعِنا یعنی گوش بما دار وسخن ما بشنو وصاعَرَ خدّه صاحب
صَعَر وکجی ساخت رخسار را از تکبر کاصعَرَه وصَعّرَه وعافاک الله صاحب عافیت
گرداند ترا الله تعالی وعاقبت فلانا صاحب عقوبت کردم فلان را چنانچه در ضرب
وبمعنی فَعّلَ در تکثیر مثلا چون ضاعَفتُ ای شیءٍ وضَعّفتُه بسیار وچند چندا
ازان کردم چیزیرا ونا عمه الله کنعّمه ای اکثر نعمته وبمعنی تفاعُل در مشارکت
ومرفوع بودن شریکین در لفظ چون شاتم زید وبکر وتشاتم زید وبکر همدیگررا
دشنام داد زید وبکر وبرای معامله وکاری کردن فاعلش بر مأخذش چون شاتا
مشاتاة وشتاءً معامله کرد بر شتاء زمستان وبرای ابتدا چون قاسا
زید مقاساةً رنج چیزی کشید زید وبرای اقتضاب چون ارضکم تاخَمَ
ارضنا متاخمةً متصل شدن حدود زمین بایکدیگر حد زمین شما متصل است بحد
زمین ما وبرای دخول فاعلش در مأخذش ویا شدن فاعلش بر مأخذش
نسبت بکسی ویا کردن اوکسی را بر مأخذش بنسبت خود چون شاءَمَ زید مشاءمة

در ملک شام درآمد زید ویا شد بشام. و سوی دست چپ کسی ویا کردن سوی دست چپ خود شام یا بفتح شهرها سوی دست چپ قبله و یمن اسب تسمیه آن و شامة ومشأمة سوی دست چپ ویامن میامنة بیمین در آمد و یا کسی بسوی دست راست دیمنة ومیمنة ویمین خود گرفت واکثر این هر سه باب متعدی آید چنانچه در رضی است وباب تفاعل برای اشتراک دو چیز یا زیاده است در ایقاع و وقوع اصلش از هر یکی و بر هر یکی در لفظ هر یک مرفوع خواهد بود بنابر فاعلیت چون تضارب زید و بکر و عمر و یکدیگر را زدند زید و بکر و عمر و اصل مشترک فیه در باب مفاعلة وتفاعل اکثر مصدر میباشد چون ضرب زدن در تضارب وگاهی عین که بمعنی موجود قایم بذات خود است در خارج از ذهن چون سیف شمشیر وسهم تیر وقرعة چوب پاره وجز آن که بدان فال گیرند و سجل دلو با آب درین مثالها چون سایف زید بکرا مسایفة وتسایفا تسایفا با هم شمشیر زدند وساهما مساهمة وتساهما تساهما با هم تیر قرعه زدند وقارعا مقارعة وتقارعا تقارعا با هم قرعه زدند وساجلا مساجلة وتساجلا تساجلا یکدیگر را بدلو وسجل آب خورانیدند وگاهی برای اشتراک در ایقاع می آید نه در وقوع چون تحاماه الناس خویشتن را ازوی نگهداشتند مردم و پرهیز نمودند ازوی

وتفاتوا الی المفتی ای ارتفعوا الیہ فی الفتوی یعنی بفتوی نزدیک مفتی رفتند
وترا آیا فی الامر نگریستیم درکار وتشاورتموا بہ وتشاورموا الیہ فال بدزدہ
بوی فہ بہ دست حبیب وشدند وبرای اظہار فاعلش وجود ماخذش را
درخود مصلحت را با عدمش چون تمارض زید وتغافل وتجاہل زید خود را
مریض وبیخبر وجاہل نمود با آنکہ صحیح وتندرست وباخبر وعالم است وبمعنے
مجردش بمبالغہ چون ونی یعنی ازضرب ونیا وونی ونیا ووونیہ
سست وماندہ گردیدن وتوانی یتوانی توانیا نیک سست وماندہ گردیدن
ومطاوع فاعل چون باعدتہ فتباعد دور کردمش پس دور شد وقد یکلم
بالمطاوع وان لم یکن معہ مطاوع کقولک انکر الامار وبرای نسبت فاعلش گری
بماخذش چون تخاطأ زید بکرا تخاطئوا نسبت کرد زید بکر را تخطأ وخطاء خطا
فارسیت وگناہ بی قصد وخطا گناہ بقصد وخطیۃ گناہ وگناہ بہ قصد از علم وگفت
او را خاطی وبرای دخول ودر آمدن فاعلش در ماخذش چون تیامن یمانک یمن
در آمد وبرای کردن فاعلش مفعولش را بر ماخذش چون تیامن بہ کرد از بکر
بسوی دست راست خود وتیاسرہ کرد از بہ یسر بسوی دست حبیب خود وبرای
ابتدا چون تحاببت الماء نوشیدم جبا بہ جبتہ ای باقی آب راکہ در خور بود

والعقبُ بجنین آب از نصر و تبارک الله پاک شد الله تعالی از عیب و بزرگ
برد و گاه خفیف شدن از نصر و برای اقتضاب و بریده شدن از فعل مجردش یعنی مجرد از شیر
بیامده بالکل چون تَتَاوُنَ وتَتَاوُنَ وتَتَاوُنَ بالهمزه والواو حیله و فریب دادن
و کردن و باب تفعُّل مطاوع تفعیل می آید چون قطّعته فتقطّع و نزّرته
فتنزّر و قیّسته فتقیّس و تمّمته فتمّم و علّمته فتعلّم و کثّرته فتکثّر بسیار
بریدمش پس بریده شد و نسبت کردمش بقبیله نزار و قیس و تمیم پس نسبت قبول
کرد و آموختمش علم پس آموخت و شکستمش پس شکسته شد و گاهی مطاوع
مجرد خود می آید چون تقشّع القوم از منع فقشعوا پراگنده کرد قوم را پس پراگنده شدند
و گاهی مطاوع افعال چون اعلمته علما فتعلّمه و اقشع الریحُ السحاب فتقشّع آموزانیدم
ویرا علم پس آموختش و پراگنده کرد باد ابر را پس پراگنده شد و ادّبته فتادّب
و اغلب در مطاوعة تفعّل فعل مجردش است چون علّمته فتعلّم و فرّحته
فتفرّح و برای تکلّف و رنج بر خود نهادن فاعلش در تحصیل مأخذش چون
تشجّع و تحلّم زید در تحصیل شجاعت و دلیری و حلم و بردباری زید رنج
بر خود نهاد یعنی آنها را برنج و مشقت حاصل کرد و برای اتخاذ و گرفتن
فاعلش مأخذش را یا در مأخذش چیزی را یا ساختن او مأخذش را ویا چیزی را

مأخذش چون تجنّب و تأبّط و تجنّی و توسّد الحجر زید دور شد و جانب
گرفت و در ابط و بغل چیزی گرفت و جنایت ساخت و سنگ را وساده
و بالین ساخت زید و برای اتیان از مأخذش چون تغرّب آمد از غرب
و مغرب و برای دعا کردن کسی را به مأخذش چون تیمّنه بیُمن و برکة دعا کردش
و برای اعمال و بکار خود آوردن فاعلش مأخذش را چون تترّس و تدهّن
زید سپر و ترس پیش روی خود گرفت و دهن و روغن بر خود مالید و تکحّل
کحل و سرمه در چشم خود کرد و برای تجنّب و دور شدن فاعلش از مأخذش
چون تأثّم و تحرّج زید دور شد از اثم و گناه و حرج و بزه زید و برای اخذ و گرفتن
فاعلش مفعولش را بر مأخذش به نسبت خود و یا شدنش به مأخذش به نسبت کسی
چون تشأّم زید بکرا گرفت زید بکر را به شأمة و سوی دست چپ خود
یا شد زید سوی دست چپ بکر و برای لبس و پوشیدن فاعلش مأخذش را
چون تختّم و توشّح پوشید خاتم و انگشتری و وشاح و حمائل را و تعمّم عمامه
و دستار بر سر بست و تقلّد قلاده و گردن بند در گردن خود کرد. و برای
تکرار عمل و بار بار کردن فاعلش اصلش را بمهلت چون تجرّع الماء جرعة جرعة
نوشید آب را و فوّقت الفصیل لبنا یعنی بسیار کردم ادرار فیقة و شیر

میان دو دو شنیدن ناقه در پستانش جمع شود و بنغ شنیده آنرا به مهلت
و ساعة بعد ساعة و تحسّی المرق نوشیده شوربای ساعت بعد ساعت
و تفهّم زید اندک اندک فهمید حسو نوشیدن شوربا و خبر آن اندک اندک
و برای صیرورة و تحوّل دگشتن فاعلش عین ماخذش یا صاحب ماخذش
یا مانند ماخذش چون تهوّد و تنصّر یهودی و نصرانی شد چون توسّخ
و تقوّس و تأهّل و تموّل و تبحّر و تبحّر فی العلم و المال و غیرها صاحب
وسخ و چرک و قوس کمان و اهل و مال و بحر و بحر یعنی سعت و فراخی
علم و مانند آن شد و چون تذأّب و تفعّی زید و تجبّن اللبن تأسّد
و گرگ و افعی و مار بزرگ شد زید در شر و بدی و مانند جبن و پنیر شد
شیر و برای تشبیه و مانند کردن فاعلش خود را به کسانیکه ساکن
ماخذش اند یا متصف بماخذش و تشبه و مانند شدن بماخذش چون تکوّف
خود را مانند کوفیان کرد و تهجّر خود را مانند مهاجرین کرد و تقیّس تقیّس
کرد زید قبیله است گردیدن و برای نسبت کردن فاعلش خود را بماخذش
چون تیمّن خود را نسبت به ملک یمن کرد که من یمنی ام و تقیّس خود را
به قیس نسبت کرد که من قیسی ام و می آید بمعنی مجردش راج رواجا

و تروح شبانگاه رفتن بجائی و رواح شبانگاه یا از وقت زوال تا آفتاب
و شبانگاه رفتن و بمعنی افعال در ذهاب و رفتن یا آمدن در ماخذش
چون تهجر و اهجر در هاجره و هجیر و هجیره و گرمای نیم روز رفت و برای اقامت
فاعلش بجائی در ماخذش چون تشتی بالبلد اقامت کرد در شتا و زمستان
در شهر و برای سلب چیزی از صاحبش یا از ماخذش چون تجلد و تقبیل
پوست باز کردن و تعرق باز کردن گوشت از عرق و استخوان از منتهی
و بمعنی تفاعل در اظهار چیز و ماخذش که نبود چون تغفل و تغافل و تشبع
خود را غافل و سیر وانمودن و متشبعان و سیر وانمود با آنکه نبود و بمعنی استفعال
در طلب و سوال چون تنجز و استنجزه روای حاجت خود خواست از و
انجز روان کردن حاجت از نصر و در وجدان اعتقاد و یقین کردن
فاعلش مفعولش را یا خود را متصف بماخذش چون تعظمه و استعظمه
و تضعفه و استضعفه عظیم و بزرگ وضعیف و ناتوان دانست و برا
و تکبر و استکبر خود را متصف به کبر و بزرگ منشی و گردن کشی دید
و برای اختصار چون توبل زید به ذیل و شر و بدی دعا کرد زید و برای
دعا بماخذش چون مثال مذکور و برای ابتدا که مجردش آمده باشد

بمعنی دیگر چون تکلّم سخن گفتن و کلّم از ضرب خسته کردن و برای اقتضا
که مجردش بصحیح معنی نیامده باشد چون تمجّل و گذشت و تر تنگم خرامیدن
از مستی و خرامان و باب انفعال لازم باشد و مختص ست به علاج یعنی بودنش
از افعال جوارح که اندامهای آدمی است که بدان کسب کند و انعدام نیست
شدن و انفهام فهمیده شدن که از افعال جوارح نیند و ماندا فیها لحن و غلط
اند و استعمال اینها در کلام عرب نیامده در قاموس در بیان لفظ فهم گفته
و انفهم لحن ای خطا و در لغت عدم گفته و قول المتکلمین وجد فانعدم لحن
انتهی ای غلط و انکشاف برهنه و آشکار گردیدن و علاج درمان کردن
و استعمال آلات و جوارح کردن و اکثر مطاوع فعل مجردش بود چون
کسرته فانکسر شکستم وی را پس شکست و صفقت الباب فانصفق کشادم در را
پس کشاده شد و گاهی مطاوع افعل می آید چون ازعجته فانزعج برکندم وی را
پس برکنده شد و اصفقت الباب فانصفق و صفق بازکردن در از لغه ور
ضیت و لیس مطاوعة انفعل لازم مطردة فی کل ما هو علاج فلا یقال
طردته فانطرد بل طردته فذهب انتهی از ین واضح شد که گاهی مطاوع
از غیر ماده مطاوع می آید و گاهی کتاب مطاوع و مطاوع هر دو میآید

چون انتزعت الشیٔ فانتزع برکندمش پس برکنده شد وتنوخ الجمل الناقة
فتنوخت نشانید شتر ماده شتر را برای برجستن بروی پس نشست وی
وتنقیة فنقی از ضرب دورکردش پس دورشد ونفی دورکردن دشدن
ونشره فنشر از نصر زنده کردش پس زنده شد ومی آید برای اثبات ماخذ
فاعلش بماخذ مشتق چو انجحر زید بجا ز آمد زید وانجحر الضب در جحر در آمد
درآمد سوسمار وبمعنی مجرد مش افعل چون طفئت النار طفوا وانطفأت
مرد آتش وجحر الضب از فتح وانجحر درآمد سوسمار در جحر وسوراخ از منتهی الارب
وابتدا را چون انطلاق رفتن وطلق وطلاقه کشاده روئی از کرم ودست
به نیکی کشادن از نصر واکثر فای آن از حرف یرملون نباشد وگاهی بعض
آنها بجایش می آیند چون امحاق بالادغام وانمحاق براصل سوده شدن
وسترده شدن از محو ستردن وپاک کردن چیزی از چیزی وانمحاق
برآمدن آفتاب از کسوف ورد شدن آن ودرگذشتن چیزی
وفوت شدن وفرونشستن آماس وامّلاص وانملاص رستن وفوت
شدن وامّراط درپی یکدیگر افتادن موی وانمراغ سفر کردن وانمیاث
درآب سوده وآمیخته شدن از موث درآمیختن از نصر وانمیار برکنده شدن

موی از عضو بر کندن موی انتصر و انشیا ز جدا شدن از مبین جدا کردن از ضرب

و باب افتعال اکثر مطاوع می آید مجرد را چون غممته فاغتم از نصر و لأمت

الجرح فالتأم از فتح و رمیته از ضرب فارتمی و وصلته فاتصل و نقیته فانتقی

و محوته از نصر و فتح فامتحی و انمحی و امّحی با دغام نون در میم و در قاموس گفته

که امتحی قلیل است و در صراح است لغة ضعیفة اندوگین کردمش پس اندوه گین

شد اصلاح کردم زخم را پس اصلاح پذیرفت انداختمش پس افتاد پیوستمش پس

پیوسته شد دور کردمش پس دور شد پاک کردم و ستردمش از لوح یا جز آن

پس سترده شد و گاهی مطاوع افعال و تفعیل می آید چون احرقته فاحترق

و حرّقته فاحترق و لوّمته فالتأم سوزانیدمش پس سوخت و بسیار ملامت

و نکوهش کردمش پس نکوهش پذیرفت و گاهی برای اتخاذ و گرفتن فاعلش

مأخذ مشتق را که غیر مصدر مشتق بود یا در مأخذ مشتق یا مأخذش چیزی را ذیا ساختن

مأخذ مشتق برای خود و یا چیزی را عین مأخذ مشتق چون احتجز حجز و جای

استوار گرفت و خود را نگهداشت و ارتشی رشوه و پاره از مال گرفتن و حکم

واجتنب و اعتضد زید و اجتبل الصید و احتجر اللوح جانب و کرانه و و عضد

و بازوی خود چیزی گرفت و به حباله و دام صید و شکار را گرفت و در حجر خود

و نیز اجتناب پرهیز کردن و چون اجتبار و احتجاز حجره و خانه همزه و حجر
و سوراخ ساختن برای خود و اشتوی اللحم گوشت را شوا و برپانی ساخت
برای خود و امتطاه مطیة و بارگی خود ساخت و برای بمعنی تفاعل للتشارک
چون اجتور زید بکر ای تجاوراه اعتور را ای تعاورا باهم جوار و همسایگی
کردند و بدست بهم گردانیدند چیزی را ——— و برای تصرف
و اجتهاد کوشش کردن و جهد و رنج برداشتن فاعلش در تحصیل ماخذش
چون اکتسب زید جهد و رنج و رزید در کردن چیزی و برای صیرورت
چون اشتری زید صاحب قرنیه و تناک شد زید و التحی بکر صاحب لحیه
و ریش شد بکر و برای سلب چیزی از صاحبش چون التحا برکندن پوست
از درخت و باز کردن گوشت از استخوان و جز آن از لحو بمعنی دشنام دادن
و پوست باز کردن از درخت از نصر و برای انتفاع و کردن فاعلش ماخذ برا
برای نفع خود چون احتجر الضب حجر ساخت سوسمار برای خود و حجر چیزیکه خزندگان
و درندگان برای خود کنند و اکتیال برای خود پیمودن و برای اعمال و بکار
آوردن و لبس و پوشیدن ماخذش را چون انتصفت الجاریة نصیف
و خمار بر سر افگند دختر کنیز و اعتم عمامه بر سر بست و احتبل حباله و دام گسترد

برای تنکار و ائتزر ازار پوشید چون انتعل نعل پوشید و ادّرعت
الجاریة درعها و جمیل پوشید جاریه و برای بلوغ ماخذش ——— چون احتجر
به حجاز در آمد و رسید و انتصف النهار به نصف و نیمه رسید روز و بمعنی مجرد هم
چون احتجار بر سر دیوار نهادن و به نیزه و تیر دوختن از نصر و مثله اختزال
بالمبالغه و نشل از نصر و انتشال گوشت برکشیدن از دیگ و بمعنی استفعال
چون درو جدان و حسبان چون احتسبته یافتمش یا پنداشتمش چنان و بدل
و در سوال چون اختبره خواست از و گشتی و صلاح درخت خرما و زراعت را
دار انتصاح عذر خواستن و اعتذار عذر و بهانه خواستن و ابتلاء استخبار در موارد قاموس است
ابتلیت الرجل فابلانی استخبرته فاخبرنی و نیز ابتلا آزمودن و در اشتق و اختیار
کردن و برای سلب چیزی از ماخذش چون اعترق زید بازکرد زید
گوشت را از عرق و استخوان و برای ابتدا چون استلام بسودن سنگ
ملب یا بدست و ستلام بی عیب دگرگون شدن در نایش یافتن از علم و برای
اقتصاب چون ارتصاخ چسبیدن بچیزی و ائتلاف آمیختن و شوریده شدن کار
و باب استفعال غالبا برای سوال و خواستن فاعلش ماخذش را یا چیزی را
که متصف است بماخذش از مفعولش آمده چون استخرج زید عمرو را طلب کرد زید از عمرو

وخروج بیرون آمدنش بود و استشفاع طلب شفاعت خواستن و استطلاع
طلب طلع و آگاهی کردن و استکرمته خواستم از وی چیز کریم و گرامی و بمعنی
غیر طلب سوال نیز آید چون استکثار بسیار مال شدن و استکشاف سطبر شدن
و استیفاء تمام فرا گرفتن و استیلاء دست یافتن و استغناء بی نیاز شدن
و استمالة بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش و گاهی برای تحول گشتن فاعلش
عین ماخذش که غیر مصدر است یا همچون ماخذش و یا صاحب ماخذش
چون استحجر الطین و استنسر البغاث شد گل عین سنگ یا همچون سنگ در سختی و گشت
چون کرکس و نسر در قوت بغاث که پرنده ایست تیره رنگ کند پر ضعیف
و ازین است مثل ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی هر ضعیف در ملک ما
قوی میگردد و استنوق الجمل مثل ناقه شد شتر و برای لیاقت و سزاوار بودن
فاعلش بماخذش چون استرقع الثوب سزاوار رقعه و درپی شد جامه و
استرقع الخوان و استرم الحائط و استحصد الزرع سزاوار رفع و برداشتن شد
خوان معرب خوان که آنچه در وی بود خورده شد و مرمت و اصلاح شد دیوار
و حصاد و درودن شد کشت که پخته شد و برای وجدان و یافتن فاعلش
مفعولش را متصف بماخذش بیقین چون استکرمته داشتمش متصف بکرم

و استصلاح صلاح خواستن [illegible]

یعنی کریم و حسبان و پنداشتن فاعلش مفعولش را موصوف بماخذش چون استحسنته
پنداشتمش متصف بحسن ای حسن و مطاوع مجردش و افعل و فعل و تفعل چون
وسقت الابل فاستوسقت جمع و گرد کرد اشتران را این جمع شدند و احکمه
فاستحکم و ادبه فاستادب استوار کردش و ادب و طریق پسندیده آموختش
پس استوار شد و روش پسندیده آموخت و تنوخ الجمل الناقة فاستناخت
نشانید شتر ناقه را برجستن را بر و پس نشست و برای اعطای ماخذ چون
استعذبت زید بکرا آب عذب و شیرین و پاکیزه خورانید زید بکر را و برای اعمال
و بکار آوردن ماخذش را چون استعمم عمامه بر سر بست و چون استخبی
خبا را افراخت و در وی درآمد و برای اخذ و گرفتن چیزی را . عدد یا گرفتن ماخذ را
برای خود چون استاجره گرفتش اجیر و مزدور خود و استامن الرجل خرید مرد
امان و داده حذر او برگزیدش برای خود و استعمت النساء زیدا گرفتند
زنان زید را عم و استوطن بلده و گرفت زید شهر را وطن و جای سکونت
خود و بمعنی مجرد بمبالغه چون قام بر خاست و استقام راست ایستاد و بمعنی
انفعل چون اخرجت الوتد و استخرجته بیرون کردم میخ را و الدلق محرکة دفعة
کالسمو میعرتبه دلة ادلقه اخرجه کاستدلقه واندلق خرج من مکانه قاموس

و در منتهی الارب نوشته معرب دله که قائم است انتهی و ابتدا چون عون
یاری کردن و استعانت موی زهار ستردن و نیز یاری خواستن و اقتضاب برا
چون استاجر خم شد بر بالش و تکیه بر و نکرد و قصر را چون استرجع انا لله و انا
الیه راجعون گفت و استثنا ان شاء الله گفتن و باب افعلال و افعیلال را
لزوم لازم و لون یا عیب غالب چون احمرار و احمیرار سرخ شدن و اعورار
و اعویرار یک چشم شدن و احدب کوز پشت گردید و گاهی از هر دو خالی باشند
چون اصحر الجیش للجیش یعنی بگریز دیگر شد و لشکر و اصهیرار گداخته شدن و درخشیدن
پشت صهاره و آفتاب پرست از گرمی آفتاب و انبثاث عرد شدن آماس
جراحت و به شدن بیمار و اصحیرار خشک شدن گرفتن گیاه و ارقداد بشتابی
رفتن و انهجات اللیل نصف شد یا سخت شدن تاریکیش یا رفتن اکثرش یا
باقی ماندن و نصفش و ابذرار باشند یعنی بخشش چون اقطیرار
آماده شدن گیاه و خشک شدن و خمیدن را و قطر و قطور و قطران چکیدن آب
از نصر و باب افعیعال برای مبالغه و بسیار شدن ماخذش و رفاعلش چون
اعشوشبت الارض بسیار عشب گیاه تر و یا شد زمین یعنی عشب ناک شد
و عشب عشبا خشک شد از علم و اغدیداق بسیار قطره گردیدن باران و غدق

تغدّف ابر بسیار آب شدن عین و چشمه از علم و اکثر لازم می‌باشد و گاهی متعدی
آید چون اِحْلَوْلاه شیرین یافتش و نیز احلولی شیرین گردید و اِعْرَوْرَی قبیحًا
آمد کار زشت را و فرس را سوار شد اسپ عریان و برهنه را و نیز اعرندی تنها رفتن
می‌آید برای بلوغ مأخذش چون اعشوشب القوم گیاه تر رسیدند و برای کثرت
مأخذش چون اخشوشن لباس درشت پوشید و نیز بسیار درشت گردید
و سخن بسیار درشت گفت و زیست به زندگانی بسیار درشت و سخت و خشن
و خشونت درشت گردیدن از کرم و برای صیرورة چون احدودب صاحب
حدبه و حدب و کوژپشتی گردید و کوژپشت شد و برای مطاوعت مجرد می‌آید
چون ثنی الشیء فاثنونی دوتاه کرد چیزی را پس دوتاه شد ثنی دوتاه کردن
از فتح و ضرب و برای ابتدا چون اغدودن تمام رسید و دراز گردید موی و گیاه
و غدن بخواب شدن و فروهشته و نرم گردیدن در باب افعوّال اکثر لازم
آمده چون اجلوّاذ تیز رفتن و رفتن باران که تا مدت دراز نبارد و اخروّاط
تیز رفتن و گذشتن و دراز کشیدن راه بهر آن و دراز شدن رسن بدان
عرض و پیچیدن دام به پای شکار و خرط چوب تراشیدن از ضرب و دست
فرو مالیدن به شاخ تا برگش فرو ریزد و منه دونه خرط القتاد و قتاد

درخت خارناک در اندن وارد می شهل شکم را و دراز کردن آهن چون عمود
و گاهی متعدی می آید چون اعلوّط البعیر بر نشست بر شتر از گردن او
و یا سوار شد بر شتر برهنه پشت یا بی مهار و نیز اعلواط بند کردن و گرفتن
کسی را و لازم گردیدن و چسپیدن کسی بکسی انگیان خود کاری کردن و بی تأمل
در آمدن در امری و برجستن گشن بر ناقه جهت گشنی و عَلْوَط از ضرب نه فصل داغ
کردن بر گردن شتر و بهدی یا دکردن کسی او تیر زدن در رضیت و جمیع الابواب
المذکورة یجیئی متعدیا و لازما الا افعل و افعَل و افعال و اعلم ان المعانی المذکورة
للابواب المتقدمة هی الغالبة فیها و مالا یمکن ضبطه و قد یجئی کل واحد منها لمعان
اخر کثیرة لا تنضبط انتهی و رباعی مجرد را یکباب است فَعْلَل فَعْلَلَة و می آید برای
معانی کثیره و اکثر صحیح یا مضاعف میباشد و اندکی مهموز چون دَحْرَج دَحْرَجَة
و دحراجا گرد گردانیدن و دَرْبَجَة بعد سختی نرم گردیدن و دَرْبَجَة دویدن
از ترس سبب و خم کردن پشت خود را و رام و خوار گردیدن و دَرْبَجَة پست
و خم کردن پشت را و خوار گردیدن و دَحْلَة انداختن بر زمین و از کوه و در چاه
و دَغْدَرَة غلطانیدن و چون زَلْزَلَة و زِلْزَالا نیک جنبانیدن و وَسْوَسَة و وَسْوَسَة
و وِسْواسا بد اندیشیدن و در دل افگندن شیطان و نفس چیزی بی نفع را

دَحْرَجَة و دحرجه کردن و چون بَأْبَأَة دو بیدن و بأبأ الصبی بابا گفت کودک و بأباه

وبه قال له بابی انت یعنی گفت او را پدرم فدای تو باد و بأذن بأذنة

غریبی نمودن و بأذن به اقرار کردن و شناخت و دانستن و بأزلة باهم نزاع

کردن و کرثاة و تکرثؤ و کرفأة و تکرفؤا انبوه شدن و برهم نشستن و می‌آید

برای قصر چون بسملة و حمدلة قال بسم الله و الحمد لله و برای الباس ماخذ

چون برقعة برقع در روبند زنان و ستوران پوشانیدن و قرطقة قرطق

کرته پوشانیدن و برای صیرورة چون ضفدع الماء صاحب ضفدع و غوک شد آب

و ابیان و در آمدن بماخذ ش چون دمقصة آمدن بقراص وقت خاند و برای

صبغ و رنگ کردن جامه بماخذ ش چون عصفر الثوب رنگ کرد جامه را بعصفر

و برای ضرب چیزی بماخذ ش چون ادجن فلانا زد ش بعرجون و شاخ خرما

و برای اتخاذ و ساختن ماخذ ش در چیزی چون عرجن الثوب نگار کرد جامه را

بنگار عرجون و برای قطع و بریدن ماخذ ش یا منع و بردن ماخذ ش چون

حلقمه برید حلقوم ش را و عرقبه عرقوب پی پاشنه اش برید تا بیفتد و پابرد

تا ایستاده گردد خفیه و برای تخریج و بیرون آوردن ماخذ ش را عثکلت الشجرة

بیرون آورد درخت عثکل عثلوج و عثلوجه شاخ نرم و خمیده سبز را و برای

مطاوعت خود چون غَطْرَشَ اللَّيْلُ بَصَرَهُ فَتَغَطْرَشَ تاریک ساخت
شب چشمش را پس تاریک شد و نیز غطرسه بزرگ منشی و کبر نمودن و متعدی ولازم
هر دو می آید چنانچه در امثله گذشت و باب تَفَعْلُل مطاوع مجردش
می آید غالبا چون دَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجَ گردانیدمش پس بگردید و فَقَعْتُ الاصابع
فَتَفَقَّعَتْ یا واز آوردم انگشتان بهم خاییدن آنها پس آواز درآمدند وگاهی
برای صیرورة می آید چون تَزَنْدَقَ زِنْدِيقٌ و مُلحِد و از دین برگشته شد و برای
نسبت کردن بماخذش چون تَعَبْقَسَ و تَعَبْدَرَ و تَعَبْشَمَ خود را به عبد القیس
و عبد الدار و عبد الشمس که هر سه قبیله اند نسبت کرد که من عبقسی و عبدری
و عبشمی ام و برای قصر چون هر سه امثله مذکوره و برای لبس ماخذ چون
تَمَدْرَعَ و تَقَمَّصَ پوشید دمحب مجردش چون غَذْمَرَهُ و تَغَذْمَرَ بانگ وفریاد
کردن و بَحْتَرَهُ و تَبَحْتَرَ خرامیدن و ابتدا چون تَغَطْرَشَ کوری نمود
از چیزی که مجردش مناسب این معنی نیامده چنانکه گذشت و اقتضاب را
که مجردش بهیچ معنی نیامده باشد چون تَبَهْرَجَ خرامیدن و تَدَرْبَا و تَغَلْطَنَ
وتدربس بپیش گردیدن و باب افعِنْلال مطاوع مجردش می باشد اگر باشد
چون حَرْجَمَ الابلَ فَاحْرَنْجَمَتْ بیکدیگر افتان با فراگردانید شتران را

پس باز گردیدند بر یکدیگر افتان و فرقع الاصابع فافرنقعت بانگ آورد
انگشتان را جنبانیدن آنجا پس بانگ برآمدند و نیز آخر انجام انبوهی کردن و
اراده کاری کرده باز ایستادن ازان و بمعنی مجرد چون فرقعه و فرقاعا و افرنقاعا
سخت دویدن و نیز فرقعه بانگ آوردن انگشتانرا کشیدن و جنبانیدن آنجا
و پیچیدن گردن کسی را و نیز دادن و افرنقاع بانگ آمدن انگشتان بسبب
کشیدن و جنبانیدن آنجا و پراگندن و دور شدن از چیزی و یکسو شدن ازان
بفصله من و اکثر لازم آمده و گاهی متعدی نیز آید چون افرنقعم ترک الطعام
قاموس گذاشت طعام را منتهی الارب و اقرنشاء سر بر داشتن و جنبانیدن
و نیز خرسند گردیدن و شادمانی نمودن و اغرنداه و اسرنداه و اغلنتاه
بر زدن و دشنام و قهر فرا گرفتن کسی را و چیره شدن شعر چنانچه نجم الائمه رضی الدین
استرآبادی رحمه الله تعالی آنرا برین سند آورده در شرح خود بر شافیه شعر
انی اری النعاس یغرندینی ✤ اطرده عنی و یسرندینی
یعنی بدرستی می بینم خواب را که غلبه میکند مرا و دورش میکنم از خود و وی غلبه میکند مرا
و بعد نقلش نوشته و کانه محذوف الجار ای یغرندی علی و یسرندی علی
ای یغلب و یتسلط و برای ابتدا می آید چون احرنجام بمعنی اخیر و اغرنکار

سخت سیاه شدن موی داغرنسه بر یکدیگر نهادن چیزی و گرد آوردن و نیز
اغرنکاس گرد آمدن و بر هم نشستن چیزی و اکثر اقتضاب را چون اغرنفاز
از سردی قریب بهلاک شدن و اغرنفاظ گرفته و ترنجیده شدن و باب افعلال
لازم میباشد چون اطمأن اطمینانا و طمأنینة آرمیدن و قرار
گرفتن و اقشعر اقشعرارا و قشعریرة لرزیدن و اشمأز اشمئزازا منقبض
و گرفته شدن و ترسیدن و ناخوش داشتن چیزی را و بمعنی مجرد چون طمأن
من الامر طمأنینة آرمید از کار و اطمأن آرمید و قرار گرفت چنانچه در قاموس
و منتهی الارب است ازین ظاهر شد که هر دو بمعنی آرمیدن لازم اند پس کسیکه
نوشته که افعلال مطاوع فعلال آید نحو طمأنته فاطمأن تسکینش دادم پس
مطمئن شد بر غلط است و نیز طمأنینة و طمأنة نیست و برابر نمودن نیست را
و برائی اقتضاب اکثر میباشد چون اکفهرار رو ترش کردن و تیره رنگ
شدن روی و آشکار شدن ستاره و روشنی آن در سخت تاریکی و
ملحقات را حکم ملحقات بها است و در رضی هست و امر نجم فی الرباعی کانفعل
فی الثلاثی و اقشعر و اطمأن من القشعریرة و الطمأنینة کاحمر فی الثلاثی
و افعنلل الملحق باحرنجم کاقعنس غیر متعد مثل الملحق به و کذا تجورب و تشیطن

السلطان بتدحرج دکذا احرنبی الملحق باحرنجم وقد جاء متعدیا فی قوله شعر وآن مذکور شد و اقعنساس بیسا یکی باز گشتن و پیش آمدن و احرنبا آماده خشم و بدی گردیدن + الحمد لله حمدًا کثیرًا که این رساله مسمی بجامع الابواب و نافع الطلاب فی حفظ خاصیات الابواب از دست مؤلف حبیب الله ابن محمد فاضل غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه در سنه ۱۲۸۶ هجری صورت اختتام پذیرفت بعونه تعالی و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین اللهم اغفر لی و لوالدیّ و استاذیّ و مشایخی و جمیع المؤمنین و المؤمنات و تقبلها منی و اوصل ثوابها الی روح محمد امین ابن اخی الذی کان سببا لتالیفها بحقک یا ارحم الراحمین

[illegible]

ربیع الثانی ۱۲۹۶

تمام شد

بقلم فقیر نجم الدین پنجابی

این رساله ایست تعلیم مرزا فرخ و رضا
ملحق به جامع الابواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المرسلین وآله وصحبه
اجمعین بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب سه
قسم است اسم و فعل و حرف و کلمه لفظ معنی دار را گویند چون زید و مقابلش مهمل
باشد یعنی لفظ بی معنی چون دیز اسم لفظیست که معنی اش از وی فهمیده شود بی
پیوستن کلمه دیگر بوی و زمانه در او نبود چون زید و ضارب و فعل کلمه ایست
که معنی اش از وی مفهوم گردد با یکی از ازمنه ثلث چون ضرب زد وی در زمان گذشته
و یضرب می زند و می مرد در زمان حال یا خواهد زد بزمان مستقبل واز این ثلثه
ماضی که زمانه گذشته است وحال زمانه که در وی توئی ومستقبل که زمانه آینده
است اند و حرف کلمه ایست که معنی اش از وی مفهوم نه آید بدون پیوستن کلمه دیگر
بوی چون من و الی واین سه را اقسام گویند و هر یک سه گونه است

ثلاثی و رباعی و خماسی ثلاثی سه حرفی را گویند چون زید و رباعی چهار حرفی را
چون جعفر و خماسی پنج حرفی را چون جحمرش و هر یک ازین سه بر دو قسم است
ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه رباعی مجرد و رباعی مزید فیه خماسی مجرد و خماسی مزید فیه
و این شش را شش اقسام نامند ثلاثی مجرد آنست که بر سه حرف اصلی او یا بر سه
حرف اصلی ماضی واحد غایب او حرفی زائد نبود چون زید و ضارب بر وزن
فعل و فاعل و مزید فیه آنست که بر سه حرف اصلیش یا ماضیش حرفی زائد بود
چون عمران و مکرم بر وزن فعلان و مفعل و رباعی مجرد آنکه بر چهار حرف اصلی او
یا بر چهار حرف اصلی ماضیش حرفی زائد نبود چون جعفر و مدحرج بر وزن فعلل و
مفعلل و مزید فیه آنکه در او یا در ماضی او حرفی زائد بود چون قمطریر و متدحرج
بر وزن فعلیل و متفعلل و خماسی مجرد آنکه بر پنج حرف اصلیش حرفی زائد نباشد
چون فرزدق بر وزن فعلّل و مزید آنکه در او حرفی زائد بود چون خزعبیل
بر وزن فعللیل و حرف اصلی حرفیست که مقابل فا و عین و لام بود چون زید
و جعفر و فرزدق بر وزن فعل و فعلل و فعلّل و زائد آنکه مقابل اینها نبود
چون عمران و مدحرج و خزعبیل بر وزن فعلان و مفعلل و فعللیل و حرفی اصلی
در ثلاثی سه بود فا و عین و یک لام و در رباعی چهار فا و عین و دو لام و در

ودر خماسی پنج فا وعین وسه لام وفا وعین ولام را میزان ووزن کلام عرب
گویند وحروفیکه با اینها مقابله کرده شوند موزون وزیادت حروف در اسم
سوای حروف علامت تثنیه وجمع وتانیث وتصغیر ونسبت از یک تا چهار
حرف بود در ثلاثی یک چون حمار ودو چون عمران وسه چون مصابیح وچهار
چون اشهیرار ودر رباعی تا سه یک چون مدحرج ودو چون متدحرج وسه
چون قشعریره ودر خماسی تا دو یک چون خزعبیل ودو چون قرعبلان وفعل
بردو گونه بود ثلاثی ورباعی واینهر دو قسم اند ثلاثی مجرد وثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد ورباعی
مزید فیه ثلاثی مجرد آنست که در ماضیش ویا ماضی که در او حرف زائد نبود چون یضرب
وضرب ومزید آنکه در وی یا در ماضیش حرفی زائد بود چون اکرم یکرم ورباعی مجرد
آنکه در وی یا در ماضیش حرفی زائد نبود چون دحرج یدحرج ومزید آنکه در او یا در ماضیش
حرفی زائد باشد چون تدحرج یتدحرج وزیادت حروف در فعل سوای علامت تثنیه وجمع
تا سه حرفست در ثلاثی یک چون اکرم ودو چون اکتسب وسه چون استخرج ودر رباعی
تا دو یک چون تدحرج ودو چون احرنجم بدانکه جمله اسمای متمکنه وافعال متصرفه چهار قسم
واسم متمکن آنست که هر عامل در وی عمل کند چون زید در ضرب زید وضربت زیدا ومررت
بزید واین را معرب نیز گویند وضد این آنکه عامل در وی هیچ عمل نکند چون هو

مبنی نامند و فعل متصرف آنکه همه گردانهاش آمده باشند چون ضَرَبَ یَضرِبُ الخ و غیر متصرف
آنست که بعض گردانش آمده باشد چون لَیسَ لَیسَا لَیسُوا الخ صحیح که از حروف اصلیش حرف
علت و همزه و دو حرف یکجنس نبود چون عُمَر و ضَرَبَ بر وزن فُعَل و فَعَلَ و مهموز که
حرفی از اصولیش همزه بود پس اگر بجای فا بود مهموز الفاش گویند چون اَمَرَ اَمرًا بر وزن
فَعَلَ فَعلًا و اگر بجای عین بود مهموز العینش نامند چون سَأَلَ سُؤَالًا بر وزن فَعَلَ
فُعَالًا و اگر بجای لام بود مهموز اللامش سرایند چون قَرَءَ قِرَاءَةً بر وزن فَعَلَ فِعَالَةً
و معتل که از اصولش حرف علت بود که واو و الف و یای اند که مجموعش وای است و آن
دو گونه هست معتل بیک حرف و آن سه قسم است معتل الفا اگر حرف علت بجای فا بود
و این را مثال نیز گویند پس اگر واو بود مثال واویش گویند چون وَعَدَ وَعدًا بر وزن
فَعَلَ فَعلًا و اگر یای بود یائیش چون یَسَرَ یُسرًا بر وزن فَعَلَ فُعلًا و معتل العین اگر
بجای عین بود و این را اجوف و ذو الثلاثه نیز گویند اگر واو بود اجوف
واویش نامند و اگر یای بود اجوف یائیش چون قَالَ قَولًا و بَاعَ بَیعًا بر وزن فَعَلَ
و معتل اللام اگر بجای لام بود و این را ناقص و ذو الاربعه نیز گویند اگر واو بود
ناقص واویش گویند و اگر یای بود ناقص یائیش چون دَعَا دَعوَةً و رَمَی رَمیًا
بر وزن فَعَلَ فَعلَةً فَعلًا و معتل بدو حرف این را لفیف نیز گویند و آن دو قسمت

لفیف مقرون اگر بجای عین و لام یا بجای فا و عین بود چون طَوَی طَیًّا و یَوْم
و وَیْل بر وزن فَعَلَ فَعْلًا و فَعْل و مفروق اگر بجای فا و لام بود چون وَقَی وِقَایَةً
بر وزن فَعَلَ فِعَالَةً و معتل بسه حرف چون وَوَّیْتُ وَاوًا و یَیَّیْتُ یَاءً بر وزن
فَعَّلْتُ فَعْلًا یعنی نوشتم واو و یا را اگر راست و مضاعف که در اصولش دو حرف
یکجنس بود و آن دو قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لامش یا فا و عینش از یکجنس بود
چون مَدَّ مَدًّا و وَدَّ وَدًّا بر وزن فَعَلَ فَعْلًا و فَعِلَ و ازین قسم فعل نیاید و مضاعف
رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش از یکجنس بود چون زَلْزَلَ زِلْزَالًا بر وزن فَعْلَلَ
فِعْلَالًا و صحیح و مثال و اجوف و ناقص و لفیف و مهموز و مضاعف را هفت اقسام نامند
بیت صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف بدانکه
اسم نیز بر سه قسم است مصدر که فعل ازو ساخته شود و در آخر معنی فارسیش
دن یا تن باشد چون ضَرْب زدن و قَتْل کشتن و این را ماخذ و مبدأ و مشتق منه
نیز گویند و مشتق که از مصدر بنا کرده شود چون ضَارِب و مَضْرُوب و جامد که نه
مصدر بود و نه مشتق چون فَرَس و جَعْفَر و سَفَرْجَل و اشتقاق ساختن کلمه است از
کلمه دیگر با حداث هیأت و صورت و با بقای ماده و حروف اصلی چون ضَرَبَ از
ضَرْب و عرب از اکثر مصدر ثلاثی مجرد دوازده چیز اشتقاق میکنند بواسطه

و بواسطه ماضی مضارع اسم فاعل اسم مفعول جحد نفی امر نهی اسم ظرف
اسم آلہ اسم تفضیل فعل تعجب ماضی فعلیست کہ از وی شخصی فہمیدہ شود کہ در زمان
گذشتہ مصدر ش را کردہ باشد چون ضَرَبَ زد شخصی در زمان گذشتہ و مضارع
فعلیست کہ از وی شخصی مفہوم گردد کہ در زمان حال یا استقبال مصدر ش از وی واقع
گردد چون یَضْرِبُ میزند یا خواہد زد شخصی در زمان حال یا استقبال و اسم فاعل
کلمہ ایست کہ از وی شخصی دریافت گردد کہ از و مصدر ش صادر گردیدہ چون ضَارِبٌ
شخصی زنندہ و اسم مفعول اسمیست کہ از وی شخصی بفہم در آید کہ مصدر ش بر و واقع
گشتہ چون مضروب شخصیکہ بر وی ضرب واقع شدہ و جحد فعلیست کہ از و معلوم گردد
شخصیکہ در زمان گذشتہ مصدر ش از و ظہور نکردہ چون لَمْ یَضْرِبْ نزد وی شخص
در زمان گذشتہ و نفی فعلیست کہ از و بذہن در آید شخصی کہ مصدر ش را در زمان
حال یا استقبال نکردہ چون لَا یَضْرِبُ نمیزند یا نخواہد زد وی شخص در زمان حال
یا استقبال و امر کلمہ ایست کہ بوی از شخصی طلب وقوع مصدر ش کردہ شود در زمان
استقبال چون اِضْرِبْ بزن تو در زمان مستقبل و نہی فعلیست کہ بوی باز داشتہ
شود شخصی را از کردن معنی مصدر ش در استقبال چون لَا تَضْرِبْ مزن تو مکن در
زمان استقبال و اسم ظرف اسمیست کہ از و مکانی یا زمانی بفہم در آید کہ معنی مصدر ش

در آن کرده شود چون مَضرِب جایی یا وقتی زدن اول را ظرف مکان و ثانی

ظرف زمان گویند اسم آلت لفظیست که از وی مفهوم گردد چیزیکه معنی مصدر

بوی کرده شود چون مِضرَب چیزیکه بوی زده شود چیزی را چون تازیانه و چوب

و اسم تفضیل لفظیست که از وی ذاتی معلوم شود که در مفهوم مصدرش بر چیزی

زیادت دارد چون زَیدٌ اَضرَبُ مِنْ عَمْرٍو عَمرٌو اَحسَنُ مِنْ زَیدٍ زید زننده تراست

از عمرو عمرو خوبتر است از زید و فعل تعجب لفظیست که متکلم آن بدان اظهار تعجب خود

میکند از اتصاف شخصی بمفهوم مصدرش چون مَا اَحسَنَ زَیدًا و اَحسِنْ بِزَیدٍ

و مَا اَضرَبَ زَیدًا و اَضرِبْ بِزَیدٍ چه خوب صورتست زید و چه زننده است زید

واحد یک چون زید و ضَارِبٌ و تثنیه دو چون زَیدَانِ و ضَارِبَانِ و جمع

زیاده از دو چون زَیدُوْنَ و ضَارِبُوْنَ متکلم کلام کننده چون اَنَا ضَرَبْتُ

و مخاطب آنکه سخن بوی گفته شود چون اَنتَ ضَرَبْتَ غایب آنکه سخن از و

گفته شود چون ضَرَبَ زَیدٌ مذکر نر چون رَجُلٌ و مؤنث ماده چون اِمْرَأَةٌ

حرکت زبر و زیر و پیش متحرک حرف حرکت دار ضمّه و رفع پیش مضموم و مرفوع

حرف پیش دار فتحه و نصب زبر مفتوح و منصوب حرف زبر دار کسره و جر

زیر مکسور و مجرور زیر دار سکون جزم ساکن جزم دار تنوین نون ساکنیکه

در خواندن آید نه در نوشتن چون زیدٍ و منوّن حرف تنوین دار تشدید شد
مشدّد و تشدید دار چون مُدّ تخفیف عدم تشدید مخفف که تشدید نداشته
باشد چون ضَرَبَ * روز شنبه چهارم ماه صفر ۱۲۸۹ هجری در قلعه
قصبه لوهارو ضلع حصار از دست مؤلفش افقر عباد الله الراجی الی
رحمة ربه الاحد حبیب الله بن محمد فاضل غفر الله تعالی له ولوالدیه واحسن الیهما
والیه که از مستفیدان محب الله الاحد مولنا اخوند شیر محمد قندهاری
ثم الدهلوی که از علمای محققین دهلی بودند و محدث و مفسر اجل آفاق
مخدوما محمد اسحاق است طیب الله تعالی ثراهما وجعل الجنة مثواهما
حسن اختتام پذیرفت بعون الملک المعین ولما کان سبب تالیف
هذه الرسالة صاحبا الرشد والذکا میرزا فرخ و میرزا رضا اصلح الله تعالی
احوالهما وحصل الی کل خیر آمالهما فلذا تاکید و قرة عینی النواب المستطاب
خادم الفقراء والعالمین و معین الضعفاء والعاجزین زبدة الکبراء زمانا
بالتقریر و عمدة کبراء اوانه بالتحریر امیر بن الامیر بن الامیر مفخم المکرم
میرزا علاء الدین احمد خان النبیل الحسیب و الرئیس النجیب
لریاست لوهارو المؤید من السماء والمظفر علی الاعداء صانه الله تعالی

عما شانه وفقه لما زانه وصلح شانه وايده على فعل الخيرات وترك المنكر وعافاه عن شيئ الاسقام ويسر له كل مرام ما هو خير له عند ربه العلام تميتها بتعليم فرخ وتربية الرضا متعهما الله تعالى بها ولساير المبتديين وجعلها سبب نجاة هذ المذنب يوم الدين من عذاب رب العالمين الحمد لله على حسن الاختتام والصلوة على خير الانام وآله العظام واصحابه الكرام الى يوم القيام عدد كل ذرة الف الف مرة

خاتم الطبع

الحمد لله المنان الذي من على بكمال افضاله وعميم نواله باختتام انطباع رسالتي المؤلفتين في التصريف المصححتين بقدر طاقة هذا الضعيف المصونتين من الاغلاط والتحريف يوم الاثنين الرابع من شهر الرجب المرجب في سنة ١٢٨٩ التاسع وثمانين بعد الف ومائتين من هجرة ختم المرسلين عليه وعلى آله واصحابه اجمعين من الصلوات افضلها ومن التحيات اكملها بمطبع فخر المطابع الواقع بقرية لوهارو من ضلع حصار دار الرياسة الرئيس النبيل الحسيب النسيب معدن المروة ومخزن الفتوة

الفائق علی الاقران فی التقریر وعذوبة اللسان السابق علیهم فی التحریر وحسن البیان امیر ابن الامیر ابن الامیر معین الضعفاء ... ومحب العلماء وخادم الفقراء ومعطی ابناء السبیل والسائلین لامور الامارة متقن القوانین المؤید من الملک الصمد الحنان میرزا علاء الدین محمد خان مازالت رایات اقباله مرفوعة وآیات جلاله مجموعة ومابرح معافی فی النفس والاهل والاولاد بجاه النبی العربی وآله واصحابه الامجاد ومنصورا علی الاعداء ومحبورا مع الاولیاء ومطیعا لامر الرحمن ومعرضا عن امر الشیطان وفقه الله تعالی لما یحبه ویرضاه

وصانه عما شانه ولا یرضاه باهتمام المخلصین منظور الاحد

میرزا علی محمد ومظهر النوادر میرزا عبد القادر

وفقهما الله تعالی وایای لفعل الخیرات

وترک المنکرات وحب المساکین

آمین

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد واله وصحابه اجمعین وسلم

بقلم فقیر حقیر نجم الدین بیچاره